

# دموکراسی دینی، قید یا امتیاز

گفت و گو با لطف‌الله میثمی



مطلبی که به آن اشاره کردید طبقه‌بندی‌ای از نظریات مختلف در جامعه ما را به خوبی نشان می‌دهد. به‌طور خاص، برخی از روشنفکران دینی از جمله دکتر سروش می‌گویند که دموکراسی یا دین همخوانی ندارد و برخی از متدینین هم مانند آیت‌الله مصباح یزدی بر این باورند که دین با دموکراسی نمی‌خواند، اینجا دو مقوله مطرح می‌شود: دین و دموکراسی. بهتر است تعریفی از دین و دموکراسی ارائه دهیم و ببینیم کدام دین با کدام دموکراسی نمی‌خواند یا برعکس.

در دنیای امروزه قرائت‌های مختلفی از دین وجود دارد. آیت‌الله خمینی مرجعی سنتی و کاربزم‌ماکه بنیانگذار انقلاب هم بود تا "اسلام امریکایی" و "اسلام محمدی" پیش رفت. آقای خاتمی هم معتقد است که قرائت‌های مختلفی از دین وجود دارد و به‌طور خاص دو قرائت در مقابل هم قرار دارد: یکی قرائت متحجرانه و دیگری قرائتی که به "ایمان نوشونده" می‌انجامد و دینامیزم فکری ما را تأمین می‌کند. ازسویی، دموکراسی هم تعریف‌های مختلفی دارد و آنچه که ازسوی روشنفکران ما عمدتاً پذیرفته شده، این است که ما دین و جهان‌بینی خودمان را داریم، ولی دموکراسی یک طریقه اداره و به عبارتی مدیریت جامعه است که عمدتاً بر مبنای رأی اکثریت عمل می‌کند. سپس تبصره‌های مختلفی به "روش اداره جامعه" اضافه شده است؛ اگر روش اداره حکومت، بر مبنای رأی

این روزها واژه مردمسالاری دینی توسط افراد مختلف در جامعه ما زیاد به کار می‌رود. عده‌ای معتقدند مردمسالاری دینی به این معنی است که دین، دموکراسی را محدود و مقید می‌کند. عده‌ای دیگر می‌گویند که دین، هدایت‌کننده دموکراسی است و به قرائتی از دین معتقدند که در راستای آن به "دموکراسی هدایت‌شده" می‌رسند. ازسویی آقای خاتمی در سخنرانی‌هایشان به این مضمون گفته‌اند که باید دین را به گونه‌ای بفهمیم که با دموکراسی سازگار باشد. انواع دیگری از دموکراسی نیز در دنیا وجود دارد مثل دموکراسی ناب، دموکراسی لیبرال، سوسیال دموکراسی و... که هر کدام در جامعه خودمان نیز طرفدارهایی دارد. ازسویی عده‌ای هم از دینداران و هم از طرفداران دموکراسی، "مردمسالاری دینی" را یک واژه پارادوکسیکال می‌دانند و معتقدند که دین و دموکراسی با هم سازگار نیستند. در عین حال عده‌ای از روشنفکران، دین را تنها در عرصه جهان‌بینی و نحوه

نگرش به هستی قبول دارند و معتقدند که در عرصه روش، دموکراسی لیبرال یا سوسیال و یا... کاربرد دارد و دین در این عرصه نقشی ندارد.

حال سوالی که مطرح می‌شود این است که سازگاری دین و دموکراسی به چه معناست؟ آیا به این معناست که دین صرفاً دستاوردهای دموکراسی را تأیید می‌کند؟ یا این که دین، قید و محدودکننده دموکراسی است؟ یا دین یک امتیاز و ویژگی برای دموکراسی محسوب می‌شود؟

**باید به دنبال یک مکتب و جهان‌بینی باشیم که در بستر آن، نهالی به درخت سایه‌گستر تبدیل شود یا مکتبی که تکامل سمت‌دار، جهت‌دار و بالندگی را تبیین کند، که یک گروه اندک و با این مکانیزم بتوانند با تسلیم به سنت‌ها و قوانین تکامل به اکثریت برسند**

اکثریت باشد تبصره‌ای که اخیراً در دنیای دموکراتیک به آن اضافه شده این است که: گرچه دموکراسی، رأی اکثریت است و شیوه‌ای است تأیید شده، ولی باید زمینه‌هایی فراهم کرد تا اقلیت هم بتواند به اکثریت برسد. این تبصره با منطق "رأی اکثریت" نمی‌خواند و در تجربه دموکراسی به آن اضافه و مورد قبول واقع شده است، ولی اگر بخواهیم آن را تبیین کنیم باید به دنبال یک مکتب و جهان بینی باشیم که در بستر آن، نهالی به درخت سایه گستر تبدیل شود یا مکتبی که تکامل سمت دار، جهت دار و بالندگی را تبیین کند، که یک گروه اندک و با این مکانیزم بتواند با تسلیم به سنت‌ها و قوانین تکامل به اکثریت برسد.

بسیاری از نظریه پردازان دموکراسی مثل فوکویاما و هانتینگتون و یا روشنفکران ایرانی که عمق دموکراسی را درک کرده‌اند، معتقدند که دموکراسی، یک مکتب و بهتر بگوییم یک ایدئولوژی<sup>(۱)</sup> است. به خاطر می‌آورم که در روزنامه نشاط به تاریخ ۷۸/۴/۷ مقاله‌ای از آقای خجسته رحیمی منتشر شده که هدف آن راهبردی کردن آموزش‌های دکتر سروش بود و در چشم انداز ایران، شماره ۳، آذر و دی ۱۳۷۸ هم به چاپ رسید.

جوهر مقاله بدین مضمون بود: تعلیمات دکتر سروش دو مولفه دارد: یکی سرمایه داری و دیگری راست مدرن که با راست سنتی متفاوت است. به این معنی که سرمایه داری به عنوان مکتبی سیاسی - اقتصادی و طبقه آن که راست مدرن است، در حقیقت دو مولفه یک ایدئولوژی اند. بنابراین در اینجا دموکراسی یک ایدئولوژی است، به عبارتی دموکراسی نه تنها شیوه اداره حکومت با رأی اکثریت است، بلکه دارای دو مولفه فوق است و دموکراسی صرفاً یک روش نیست، بلکه یک ایدئولوژی است یا حداقل می‌توانیم بگوییم یک فلسفه است. آقای هانتینگتون در کنفرانس اسلام و غرب که در یونان برگزار شد رسماً گفته است "در شمال خلیج فارس در کشور ایران، بارها انتخابات برگزار شده و اکثریت مردم رأی داده‌اند، ولی ما امریکایی‌ها رابطه خوبی با ایران نداریم، ولی در جنوب خلیج فارس و در کشورهای شیخ نشین و عربستان اصلاً به صورت عددی دموکراسی وجود ندارد، ولی رابطه ما با آنها خیلی خوب است." سپس استدلال می‌کند که "دموکراسی صرفاً رأی اکثریت نیست." دموکراسی دو مولفه دارد: اندیویدوآلیسم (Individualism) و لیبرالیسم (Liberalism). اندیویدوآلیسم از اندیویدوآل (فردی) می‌آید و به معنای اصالت فرد است. لیبرالیسم هم دارای تعاریف مختلفی است که می‌تواند به معنای بازار آزاد، عرضه، تقاضای آزاد، رقابت آزاد باشد و این که

هیچ محدودیتی بر سر راه بازار آزاد نباشد. لیبرالیسم جهتی هم برای تاریخ قائل نیست و امکان دارد که از طریق لیبرالیسم اربابان زر و زور و تزویر هم حاکم شوند و وقتی که حاکم شوند در این سیستم و ایدئولوژی نمی‌توان با آنها مخالفت کرد، یا کراهت ورزید یا حتی مبارزه کرد و درگیر شد. تاریخ هم این موارد را نشان داده است. بهتر است برای تقریب به ذهن و پرهیز از تشتت فلسفی، دو مثال تاریخی را بیان کنم، یکی جنگ سرد و دیگری عملکرد امریکا در برابر دموکراسی‌های جهان. در سال ۱۹۴۵، جنگ دوم جهانی تمام شد و امریکا، شوروی، انگلستان و فرانسه پیروز جنگ بودند. پس از آن، غرب خطر شوروی و کمونیسم را احساس کرد و جنگ سرد را به صورت یک قطب بندی کاذب به وجود آورد. به این ترتیب دنیا را به خودی - غیر خودی و حق و باطل کاذب تقسیم کردند، به طوری که گفتند کمونیست‌ها خدا، مالکیت و آزادی را قبول ندارند ولی ما تمام اینها را قبول داریم. این یک قطب بندی کاذب بود. آنها در مرحله نظری مردم دنیا را به دو شقه تقسیم کردند و این تقسیم بندی یک مبنای کاملاً ایدئولوژیک داشت، یا حداقل می‌توانیم

بگوییم یک تقسیم بندی فلسفی بود. بنابراین بیش از پنجاه سال در جوامع دموکراتیک، جوامعی که لیبرال دموکراسی را در نظر پذیرفته‌اند، این قطب بندی وجود داشته است، مدت زمان طولانی که نمی‌شود آن را به یک نوسان یا اشتباه تقلیل داد. جنگ سرد در تمام زمینه‌ها از جمله بیولوژی، علم، اقتصاد، سیاست، فرهنگ و... وارد شد. دنیای کمونیسم و چپ هم دو مولفه دارد: سوسیالیسم در برابر لیبرالیسم و کلکتیویسم (Collectivism) (اصالت جمع) در برابر اندیویدوآلیسم.

مثال دیگر این که دموکراسی‌هایی در عالم وجود داشته که شکی در دموکراسی آنها نبوده است. حتی دنیای لیبرال - دموکراسی هم اکنون به این دموکراسی‌ها اعتراف می‌کند. دموکراسی مرحوم دکتر مصدق در نهضت ملی، آریز در گواتمالا، دکتر آلنده در شیلی، ساندریست هادر نیکاراگوئه و سوکارنو در اندونزی. امریکایی که مدعی لیبرال دموکراسی است به کمک دنیای غرب علیه این دموکراسی‌ها کودتا کرد. از توجیحات آن که بگذریم بایک قانون انگشت شست و یک حساب بدیهی می‌گویند: "هر کجا که دموکراسی یا لیبرالیسم در تضاد بود ما باید جانب لیبرالیسم را بگیریم." می‌دانستند که دموکراسی مصدق یک دموکراسی ریشه دار و مترقی است و حتی احزاب چپ را هم در بر می‌گیرد. امریکا به مصدق پیشنهاد کرد

**لیبرالیسم جهتی هم برای تاریخ قائل نیست و امکان دارد که از طریق لیبرالیسم اربابان زر و زور و تزویر حاکم شوند و وقتی که حاکم شوند در این سیستم و ایدئولوژی نمی‌توان با آنها مخالفت کرد، یا کراهت ورزید یا حتی مبارزه کرد و درگیر شد**

**پس از جنگ دوم جهانی، غرب خطر شوروی و کمونیسم را احساس کرد و جنگ سرد را به صورت یک قطب بندی کاذب به وجود آورد. به این ترتیب دنیا را به خودی - غیر خودی و حق و باطل کاذب تقسیم کردند، به طوری که گفتند کمونیست‌ها خدا، مالکیت و آزادی را قبول ندارند ولی ما تمام اینها را قبول داریم. این یک قطب بندی کاذب بود. آنها در مرحله نظری مردم دنیا را به دو شقه تقسیم کردند و این تقسیم بندی یک مبنای کاملاً ایدئولوژیک داشت، یا حداقل می‌توانیم بگوییم یک تقسیم بندی فلسفی بود**

که حزب توده را غیر قانونی اعلام کند در مقابل، آنها مسئله نفت را حل خواهند کرد. دکتر مصدق پاسخ داد که چون این کار مغایر قانون اساسی است - قانون اساسی ای که پلورالیسم را تأیید و تضمین می‌کرد این کار را نمی‌کنم. با این وصف در تاریخ معاصر خودمان حقیقتاً کسی را پلورال‌تر از مصدق نمی‌توانیم سراغ داشته باشیم. از این رو بر علیه دولت ملی دکتر مصدق کودتا کردند.

به نظر می‌رسد بنیاد فلسفی مخالفت با دموکراسی مصدق این است که حامل این دموکراسی طبقه متوسط یا طبقه سرمایه‌دار نبود و یک طبقه مستضعف بود. طبق قانون ۲۰٪ دکتر مصدق به نفع روستاییان، دهقان‌ها حاکم می‌شدند که ۸۰٪ جمعیت را در آن زمان تشکیل می‌دادند، دموکراسی‌های شهری هم به نفع طبقات مرفقی بود و همین‌طور در شیلی، اندونزی، گواتمالا و نیکاراگوئه دموکراسی وجود داشت، ولی امریکا سال‌ها با آنها مقابله کرد.

نکته دیگر این که به نظر می‌رسد اکنون شعار دموکراسی در خاورمیانه یک بام و دو هواست. می‌گویند به بعضی از کشورهای خاورمیانه مانند عربستان و مصر یا عراق و فلسطین نباید دموکراسی واقعی داد. چرا؟ برای این که بنیادگرایی (فناتیسیم) حاکم می‌شود و با مکتب لیبرالیسم مغایرت دارد. می‌گویند ما باید عده‌ای را در این کشورها تربیت بکنیم که حاملین سرمایه‌داری در طبقه متوسط باشند و بعدها بتوانند بار دموکراسی را به دوش بکشند و رهبری آن دموکراسی را به عهده بگیرند.<sup>(۳)</sup> این جریان دموکراسی هدایت‌شده یا سرخ‌دار کاملاً یک ایدئولوژی است و دقیقاً همان است که آقای خجسته رحیمی از تعلیمات دکتر سروش مطرح نمود و دو مولفه آن را برشمرد: سرمایه‌داری و راست مدرن (که تأکید کرد غیر از راست سنتی است). در اینجا فرید زکریا آب صاف و پاک را روی دست همه می‌ریزد و می‌گوید که لیبرالیسم یک راستا برای دموکراسی است.<sup>(۴)</sup> می‌توانیم بگوییم یک قید است. یعنی دموکراسی باید در قالب لیبرالیسم، اندیویدوآلیسم، سرمایه‌داری و... باشد و عامه مردم را در بر نمی‌گیرد، مثلاً در برگیرنده حماس در فلسطین نخواهد بود. امریکا رهبران عربستان را از کمک به حماس منع کرد، ولی آنها می‌دانستند که ارتباط با مردم فلسطین از طریق رهبران حماس امکان دارد، به همین دلیل به آنها کمک می‌کردند.

بنابراین عده‌ای دموکراسی را یک شیوه اداره حکومت می‌دانند، ولی کسانی مثل آقای گنجی، دکتر سروش، فرید زکریا، هانتینگتون و فوکویاما این اعتقاد را ندارند. حالا نظر امریکا

بر زدن ترمز به دموکراسی در خاورمیانه است. با یک آزادی نیم‌بند، اخوان المسلمین در مصر حاکم شد که با دموکراسی مورد نظر غرب نمی‌خواند. می‌بینیم با این قرانت از دموکراسی (لیبرال - دموکراسی)، مردم در مرحله نظری، خودی - غیر خودی و شقه‌شقه می‌شوند قبل از این که وارد عمل بشوند.<sup>(۵)</sup>

**ویژگی راست مدرنی که به عنوان یکی از مولفه‌های لیبرال -**

**دموکراسی مطرح می‌شود، چیست؟**

تأکید بر این است که راست مدرن با راست سنتی تفاوت دارد. به نظر می‌رسد این تقسیم‌بندی در پیروسه تضاد سنت - مدرنیته قرار می‌گیرد. یعنی آنچه که در راستای مدرنیته و رنسانس باشد. حالا باید ببینیم رنسانس شامل چه ویژگی‌هایی است؛ دموکراسی‌ای که از سرمایه‌داری و آزادی اقتصادی و سیاسی جدا نیست، ولی اگر آزادی سیاسی از نظر ترکیب طبقاتی به سمت نیروهای رادیکال و مرفقی باشد، برای آنها قابل پذیرش نیست.

**مخالفت به دلیل تضاد با منافعشان است یا اساساً در**

**چارچوب‌های دموکراسی نمی‌گنجد؟ مثلاً یک موقع می‌گویند به قدرت رسیدن اقلیت حماس یا اخوان المسلمین یا اکثریت اصلاح‌طلبان در ایران با منافع ماسازگاری ندارد. در جای دیگر هم می‌گویند این در تعریف دموکراسی نمی‌گنجد.**

می‌گویند این در تعریف ما از دموکراسی نمی‌گنجد و چون دموکراسی جدا از مانیست، با منافع ما هم سازگاری ندارد. پس هر دو از هم جدا نشدنی است.

**آیا این خود ملت‌ها نیستند که به بازار آزاد تن می‌دهند؟ اگر با منافع ملی‌شان در تضاد بود، باز خود ملت‌ها هستند که باید قیام کنند، هر چند هم که فرامیلت‌ها در این بازار حاکمیت داشته باشند. آیا به نظر شما این حرکت یک خیزش مردمی نیاز ندارد؟ آیا درست است که دموکراسی را به خاطر بازار آزادش محکوم کنیم، در حالی که ملت‌ها هیچ حرکتی ندارند و واکنش نشان نمی‌دهند؟ یعنی آیا این تضاد دموکراسی است یا تضاد درون ملت و توده‌ها و جنب‌وجوشی است که باید داشته باشند؟**

تضاد مکتبشان با سرمایه‌داری است. می‌گویند که لیبرالیسم یک راستاست برای دموکراسی و اگر در این راستا نباشد آن دموکراسی مورد قبول نیست. نمونه‌های آن را هم اشاره کردم، مانند جنگ سرد و مخالفت با دموکراسی‌های عالم و... در روبنا می‌گفتند که ما یک مکتب هستیم که این با یک مکتب عالم‌گیر و جهان‌شمول نمی‌خواند و به‌طور

**به نظر می‌رسد بنیاد فلسفی مخالفت با دموکراسی مصدق این است که حامل این دموکراسی طبقه متوسط یا طبقه سرمایه‌دار نبود و یک طبقه مستضعف بود. طبق قانون ۲۰٪ دکتر مصدق به نفع روستاییان، دهقان‌ها حاکم می‌شدند که ۸۰٪ جمعیت را در آن زمان تشکیل می‌دادند، دموکراسی‌های شهری هم به نفع طبقات مرفقی بود**

**می‌گویند به بعضی از کشورهای خاورمیانه مانند عربستان و مصر یا عراق و فلسطین نباید دموکراسی واقعی داد. چرا؟ برای این که بنیادگرایی (فناتیسیم) حاکم می‌شود و با مکتب لیبرالیسم مغایرت دارد. می‌گویند ما باید عده‌ای را در این کشورها تربیت بکنیم که حاملین سرمایه‌داری در طبقه متوسط باشند و بعدها بتوانند بار دموکراسی را به دوش بکشند و رهبری آن دموکراسی را به عهده بگیرند**

دموکراسی نمی خواند، با رقابت آزاد نمی خواند، کودتا با رقابت آزاد سازگاری ندارد. این است که می آیند و در سازوکار دموکراسی دخالت می کنند. این دخالت دیگر از سیستم لیبرالی و دموکراتیک در نمی آید. آن موقع است که می گویند مصدق نظم اقتصادی و امنیت منطقه و جهان را به هم می زند. نیکسون در کتاب "جنگ حقیقی" که در سال ۱۹۸۰ چاپ شد به برخی از موارد آن، چنین اشاره کرده که بسیاری از بحران‌ها و شورش‌های منطقه به خاطر مصدق بوده.

به نظر می‌رسد جوهر سخنان شما این باشد که دموکراسی مصطلح در نزد متفکران دنیا، دارای یک بستر و راستاست. مثلاً وقتی می‌گوییم دموکراسی لیبرال، این طور نیست که صرفاً دموکراسی روشی برای اداره حکومت و جامعه باشد، بلکه قید لیبرالیسم، بستری فراهم می‌کند یا باید‌ها و نیاید‌هایی وضع می‌کند که بناچار مقدم بر روش اداره حکومت اند. آیا اصولاً دموکراسی ای می‌شناسید که بر مبنای ایدئولوژی نباشد یا آیا قائلید که دموکراسی ناب و مطلق که بر مبنای هیچ جهان‌بینی‌ای استوار نباشد، وجود دارد؟ و این که دموکراسی نباید در کادر هیچ فلسفه و جهان‌بینی‌ای محدود شود؟ و سوال دیگر این که اگر دموکراسی یک بستر فکری و فلسفی احتیاج دارد، آن، چه بستری است؟ بالاخره هیچ جهان‌بینی‌ای وجود ندارد که خودی - غیر خودی نکند و حق و باطل و مرز بندی بین جریانات نداشته باشد و اگر پشتوانه دموکراسی یک جهان‌بینی و ایدئولوژی است، آن، چه جهان‌بینی است که مرز بندی و خودی - غیر خودی بین مردم (ناس) نمی‌کند؟

بالاخره در طول تاریخ بین مردم و طبقات اجتماعی، روابطی وجود داشته است. بر حسب این که چه نوع روابطی حاکم بوده، نوع حکومت آن جامعه که ممکن است دموکراتیک، جمهوری، دیکتاتوری، پادشاهی و... باشد، تعیین می‌شود. مثلاً در یونان می‌گفتند دموکراسی یعنی حاکمیت مردم، ولی چون فلسفه ماده - معنا حاکم بود، می‌گفتند که ماده پست است، بنابراین برده‌ها و زنان نمی‌توانند در چرخه دموکراتیک شرکت کنند، حتی بعد از انقلاب کبیر فرانسه هم تا مدت‌ها زن‌ها حق مشارکت نداشتند، یعنی بخشی از جامعه به لحاظ نظری حذف می‌شد. حالا، سوال این است که آیا مکتب و روشی وجود دارد که به طور مطلق همه توده‌ها را در بر بگیرد و حذف نکند؟ ادعای من این است که دین، دینی که در قرآن تعریف شده، این تضمین را می‌دهد. دین می‌گوید که همه انسان‌ها خداجو هستند، می‌گوید همه اشیا اسم‌الله‌اند، اصلاً شی پستی وجود ندارد. هر انسانی خداجوست بنابراین صاحب حق است. پس هر کس به شهروندی تبدیل می‌شود که خداجوست بنابراین حق دارد. تا اینجا به لحاظ متدولوژیک هیچ حذفی در کار نیست. خطاب قرآن به ناس است: "یا ایها الناس اعبدوا

زیر بنایی هم با منافعی که شرکت‌های فراملیتی است و آزادند که اقتصاد دنیا را هر طور که منافع حکومتشان اقتضا می‌کند بچرخانند، نمی‌خواند. به دلیل این که لیبرالیسم برای تاریخ، جهت قائل نیست، اگر از دل آن شرکت نفت سابق ایران و انگلیس هم در بیاید، مجوزی برای مقابله و مخالفت با آن نداریم، اگر مخالفت کنیم می‌گویند اینها شورشی و آشوب‌گرند و امنیت و آسایش جامعه را به هم زده‌اند و به سازمان ملل شکایت می‌کنند که اینها اصلاً امنیت دنیا را به هم زده‌اند. مثلاً دکتر مصدق حاکمیت ملی بر مردم و منابع ملی را مطرح می‌کرد که مورد قبول سازمان ملل هم قرار داشت، ولی جریان سرمایه‌داری جهانی می‌گفتند که مصدق امنیت و اقتصاد جهان را به هم زده، آنها اصلاً حقی برای ما قائل نبودند که با نتیجه این سرمایه‌داری، لیبرالیسم و آزادی اقتصادی مخالفتی نکنیم. حتی افراد صادقی که تحت آموزش‌های آنان قرار می‌گیرند صادقانه با ملل ضعیف و گروه‌های اندک رویارو می‌شوند. بنابراین توضیحات، دموکراسی نه تنها شیوه اداره که یک ایدئولوژی و بهتر بگوییم فلسفه حاکمیت بر هستی است.

بله، در صحبت با یکی از اندیشمندان مطرح شد که دموکراسی دومولفه دارد و اندیویدوآلیسم (اصالت فرد) و لیبرالیسم. اندیویدوآلیسم در برابر کلکتیویسم و لیبرالیسم در برابر سوسیالیسم، از یک مکتب و ایدئولوژی حکایت می‌کنند. ایشان گفتند حداقل می‌توانیم بگوییم فلسفی است، علامه طباطبایی هم در مقدمه تفسیر المیزان آورده است: خطاب قرآن به جمع است، "هدی للناس" دین هدایتی است برای کل مردم (ناس). بنابراین یک مکتب می‌گوید اصالت باکل ناس و جمع است و یک مکتب می‌گوید اصالت با فرد است. افراد بر اساس منافع فردی‌شان رأی می‌دهند، این رأی‌ها که فردی (Individual) است، نتیجه‌اش دموکراسی می‌شود. مولفه دیگر، لیبرالیسم است که یک مکتب اقتصادی و زیر بنای بازار آزاد است و تضمینی ندارد که اگر از دل آن یک انحصار یا تراست درآمد، بتوان با آن مخالفت کرد. اگر هم در طول تاریخ مخالفت‌هایی شده برای این است که داد مردم درآمده و دیگر ربطی به سیستم ندارد. با فریاد انسان‌ها، حاکمان مجبور شده‌اند قانون ضد تراست و ضد انحصار وضع کنند یا دخالت دولت را بپذیرند. مثلاً امروزه سنای امریکا تصویب می‌کند که تمام کارخانه‌های ماشین‌سازی امریکا خط تولیدشان را عوض کنند و به تولید ماشین با ویژگی ۳/۵ لیتر مصرف بنزین در ۱۰۰ کیلومتر تبدیل کنند. این دیگر دخالت دولت است و اصلاً یک انقلاب است. می‌گویند چرا باید به نفت خاورمیانه وابسته باشیم؟ اصلاً بخشی از جنگ است، یا مثلاً تصرف منابع نفتی از راه جنگ با لیبرال -

**لیبرالیسم یک راستا برای دموکراسی است. می‌توانیم بگوییم یک قید است. یعنی دموکراسی باید در قالب لیبرالیسم، اندیویدوآلیسم، سرمایه‌داری و... باشد و عامه مردم را در بر نمی‌گیرد، مثلاً در برگیرنده حماس در فلسطین نخواهد بود**

**دکتر مصدق حاکمیت ملی بر مردم و منابع ملی را مطرح می‌کرد که مورد قبول سازمان ملل هم قرار داشت، ولی جریان سرمایه‌داری جهانی می‌گفتند که مصدق امنیت و اقتصاد جهان را به هم زده، آنها اصلاً حقی برای ما قائل نبودند که با نتیجه این سرمایه‌داری، لیبرالیسم و آزادی اقتصادی مخالفتی نکنیم**

ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون. (بقره: ۲۱) "ال در ابتدای ناس به این معنی است که همه را در بر می گیرد. چون "همه را در بر می گیرد" مرزبندی با خدا - بی خدا یا التقاطی - غیرالتقاطی از آن در نمی آید، حتی بت پرست هم در این ناس قرار دارد. از بت پرستان می پرسیدند چه کسی آسمان ها و زمین را خلق کرد، می گفتند الله، چهار آیه به این مضمون وجود دارد. می گوید "اعبدوا ربکم". اگر در ناس، مرزبندی وجود داشت، با خدا - بی خدا، یا خودی - غیر خودی می کرد، دیگر "اعبدوا ربکم" معنی نداشت، پس این خطاب عمومیت دارد. "لعلکم تتقون" تا این که تقوایتان زیاد شود. دیگر این که در دین، اراده خدا بر تکامل قرار دارد. در پرتوی از قرآن آیت الله طالقانی آمده که اراده تشریحی خداوند همین دین و احکام اوست و اراده تدریجی خداوند بر تکامل است. وقتی اراده خدا بر تکامل قرار گرفته، مگر کسی می تواند دائم العمر حاکم باشد، تکامل یعنی نوبه نوشدن. قانون استبدال و استخلاف از تکامل نتیجه می شود، جانشینی و جایگزینی هم با تکامل تبیین می شود. بنابراین اگر تکامل را ناشی از اراده خدا بدانیم، نمی شود که یک حکومت زورمدار و غیر مردمی تابد حاکم باشد. چون اراده خدا بر تکامل سمت دار و جهت دار قرار گرفته، پس اگر یک حکومت زورگو و ظالم حاکم شد، هم اراده خدا آن را از بین می برد و هم انسان ها یک

سنگری دارند که می توانند خود را در آن راستا قرار داده، کادر سازی کنند و یا حداقل کراهت نشان دهند، مخالفت کنند، مبارزه کنند و حتی اگر به تعدی و تجاوز رسید و تعدی شدت پیدا کرد، جنگ دفاعی نمایند. دو نمونه مطرح و مورد قبول جامعه ما، یکی حضرت علی (ع) و یکی امام حسین (ع) است. حضرت علی (ع)، در برخورد با خوارج که ۱۲۰۰۰ نفر بودند، ابتدا با آنها گفت و گو و دیالوگ کرد، ۸۰۰۰ نفرشان جزء قاعدین شدند، ۴۰۰۰ نفر باقی مانده دست بردار نبودند، سخنان حضرت علی (ع) را به استهزا می گرفتند، با این که امام و خلیفه بود و حتی با او بیعت کرده بودند. امام هم در مرحله نظری کاری به آنها نداشت، ولی وقتی به یک زن آستن حمله کردند و او را کشتند و به یک شهروند تعدی و تجاوز کردند، حضرت با آنها وارد جنگ دفاعی شد. تازه در جنگ دفاعی هم معونه زن و فرزندان آنها را پرداخت می کرد و حتی وقتی ابن ملجم علی (ع) را مضروب کرد، حضرت او را به این دلیل که یک جنایتکار حرفه ای نبوده و صرفاً اسیر یک دگماتیسم و ایدئولوژی است، مورد بخشش قرار داد. به حسن (ع) و حسین (ع) هم سفارش کرد که او را ببخشند، ولی اگر انسجام جامعه به هم خورد و در معرض جنگ داخلی قرار گرفت و نیاز به

تجدید و نوآوری  
۱۳۸۵  
آذرماه

قصاص پیدا شد فقط با یک ضربه باشد. می بینیم حضرت علی قرآن ناطق است و بار تکامل هم به دوش اوست، یک عده این رشد و تکامل اجتماعی را بر نمی تابند و مقاومت می کنند، کراهت نشان می دهند، مخالفت می کنند و در اپوزیسیون قرار می گیرند، یک عده هم مبارزه می کنند آن هم اشکالی ندارد ولی یک عده جنگ و تعدی و تجاوز را آغاز می کنند. سدر راه تکامل می شوند و به جایی می رسند که دست به تجاوز آشکار می زنند. اینجا است که جامعه جنگ دفاعی می کند و حق و باطل مشخص می شود، ولی در مرحله نظری ما حق نداریم جامعه را خودی - غیر خودی کنیم. ناس به طور یکپارچه و در هم هستند. حضرت علی از میثم تمار سوال کرد که چرا خرما هایت را طبقه بندی کردی؟ میثم می گوید: فقیرها از این دسته می خرنند، متوسط ها از آن یکی و اغنیاء از آن دسته دیگر. علی (ع) با عصا این تقسیم بندی را به هم می زند، یعنی جامعه را طبقاتی نکن. از آن طرف، مثلاً در یونان مدینه فاضله، اشراف و نجبان در چرخه دموکراتیک فعال اند، ولی در جامعه محمد (ص) ما اصلاً جدایی نداریم. همه دور هم می نشستند. هر غریبه ای که وارد می شد، می پرسید "ما الم محمد؟" (محمد کیست؟)، این قدر همه در بدو امر یکسان تلقی می شدند.

مثال بعدی امام حسین (ع) است. افرادی مانند ابن سعد و یزید و

شمر و خوئی و شمس بن ربیع با ویژگی های موروثی و طبقاتی، به دنبال منافع بودند. روز عاشورا امام حسین (ع) می گوید: "ما یک خدا داریم، یک دین داریم و یک امتیم، مادام که شمشیری بین ما نزول نکرده و منازلهای اتفاق نیفتاده، ما یک امتیم." یعنی اگر تجاوز یا تعدی ای رخ بدهد، آنجا است که مرز حق و باطل به وجود می آید. فکر کنید که کاروان امام حسین یک نهضت است و تکامل اجتماعی هم به دوش اوست، کادرها هم همه مخلص و عاشق و با خدا و خودشان را برای خدا خالص کرده اند. کاروانی با این کیفیت را طرف مقابل بر نمی تابد. علیرغم این که معاویه توصیه کرده که اهل بیت را نکشید، اصلاً برایشان قابل تحمل نیست. چون همه نیروها به تدریج به امام حسین می پیوندند. این است که سدر راه تکامل شدند و به جایی رسیدند که گفتند یا بیعت کن یا تورا می کشیم. چون امام زیر بار بیعت نمی رفت، به جنگ دفاعی دست زد و مظلومانه شهید شد. بنابراین از دیدگاه اسلام توده مردم یا ناس را نمی شود در مرحله نظری شمشه کرده و به نظر می رسد تعریف درستی از دموکراسی مطلق بوده و قیدی ندارد.

در جریان جنگ احد، هم تنگه دارها که تنگه را رها کردند و هم بقیه باعث ضربه خوردن مسلمانان شدند؛ ۵۲ نفر هم شهید شدند. گروه

**علامه طباطبایی در مقدمه تفسیر العیضان آورده است: خطاب قرآن به جمع است، "هدی للناس" دین هدایتی است برای کل مردم (ناس)**

**مولفه دیگر، لیبرالیسم است که یک مکتب اقتصادی و زیربنای بازار آزاد است و تضمینی ندارد که اگر از دل آن یک انحصار یا تراست درآمد، بتوان با آن مخالفت کرد. اگر هم در طول تاریخ مخالفت هایی شده برای این است که داد مردم درآمده و دیگر ربطی به سیستم ندارد**

**دین می گوید که همه انسان ها خدا جو هستند، می گوید همه اشیا اسم الله اند، اصلاً شی پستی وجود ندارد. هر انسانی خدا جوست بنابراین صاحب حق است. پس هر کس به شهروندی تبدیل می شود که خدا جوست بنابراین حق دارد**

تنگه‌دارها بعد از جنگ افسرده و زمین گیر شدند و حتی طبق قانون جنگ باید به عنوان خائن اعدام می شدند. خداوند پیامبر را تأیید کرده و می فرماید کار خوبی کردی که با اینها برخورد نرم و انعطاف پذیری کردی، اگر شدت عمل نشان می دادی همه اینها از دورت پراکنده می شدند؛ "واعفوا عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر" (آل عمران: ۱۵۹) خداوند به نزدیک ترین بنده خود می گوید با اینها مشورت کن، آنها را فعال کن و به چرخه دموکراسی برگردان، این که افسرده دل ها و زمین گیرها را فعال کرده و در دموکراسی دخالت دهد، ریشه اش کرامت انسانی و دین است که برای انسان اهمیت قائل است، آن هم چه انسانی؟ انسانی که باعث ضربه و شکست در جنگ شده. این دموکراسی مطلق و ناب است.

**چگونه تضاد فرد و جمع در "ناس" حل می شود؟ در کلکتیویسم** با شمار جمع گرایی ممکن است خواسته های فردی پایمال شود، در لیبرالیسم ممکن است خواسته های فردی آن قدر اصل شود که خواسته های جمع یا خواسته های "بهتر" گم و کمرنگ شود. آیا در "ناس" به تعبیر قرآن این تضاد قابل حل است؟

بله، ناس در تعریف قرآن در جهت تکامل قرار دارد. با توجه به این که اراده خدا بر تکامل قرار گرفته است. اما مثلاً مارکسیسم در مرحله نظری می گوید که کارگران بالنده اند. بنابراین باید صاحب رأی باشند. اما بورژواها نباید باشند، چون افول یابنده اند. برخورد قرآن این گونه نیست. می گوید کارگر و دهقان و بورژوا و فئودال همه ناس اند. اما وقتی در جهت تکامل قرار بگیرند، همه یک سیر ارتقایی و استعلایی پیدا می کنند. در این سیر یکی کشش پذیر است و تغییر طبقه می دهد و حرکت استعلایی می کند و یکی کشش ناپذیر است و در مقابل جریان و حرکت تکاملی می ایستد؛ اینجاست که باطل به وجود می آید. قرآن باطل را ذاتی نمی داند. همان طور که دیکتاتوری را ذاتی نمی داند. می گوید باطل در پروسه عمل و حرکت به وجود می آید آن هم در حرکت تکاملی. قرآن ادعا دارد که در طول تاریخ همیشه حرکت تکاملی وجود داشته، گاهی توسط انبیا، اولیا، اولوالالباب و گاهی هم "راسخون فی العلم" بوده اند. بالاخره بار تکامل همواره حامل و به دوش کشنده داشته و دارد.

**درست است که ناس تضاد فرد و جمع را هم حل می کند، ولی در حکومت پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) هم همین ناس مرتبه بندی می شوند و در تصمیمات استراتژیک که به مشورت و رأی مردم نیاز است، مراتب هم در نظر گرفته می شود و دسته درهم ناس خیلی وقت ها مورد مشورت قرار نمی گیرند. مثلاً پیامبر (ص) در طراحی استراتژیک جنگ احد با یک عده مشخصی مشورت می کند. حضرت علی (ع) در صفین**

**همین طور عمل می کند، نظر شما چیست؟**

زمانی هم که پیامبر (ص) می خواهد بالای کوه احد برود، سر بازی که بلدچی بوده به پیامبر (ص) راه را نشان می دهد و پیامبر حرف او را هم می شنود، یعنی اصل بر بلدیت (بلد بودن) بوده و مشورت در هر مرحله و زمینه ای با آدم هایی که بلدند، انجام می شده است.

**مرتبه بندی ناس بر اساس توانایی هایشان است؟**

قرآن می فرماید "ان اکرمکم عندالله اتقیکم"، یعنی در گروه مسلمانان آن که مقتی تر است، به خدا نزدیک تر است. بنابراین بیشتر می تواند ایده و طرح بدهد و بیشتر فعال است و عملاً در چرخه مشارکت حضور قوی تر و بیشتری دارد. کسی که مقتی تر است، بیشتر خودش را به خطر می اندازد. در صدر اسلام چنین بود. مراتب رد نمی شود، ولی این که یک طبقه از همان ابتدا از چرخه دموکراتیک حذف شود، این وجود ندارد. مثلاً حضرت محمد (ص) در پروسه جنگ احد حتی از نیروی نفاق هم برای دفاع مدینه استفاده کرد. حتی این طور نبود که محمد (ص) از اول مرتبه بندی کند و بگوید تو منافقی و باید کنار بروی. اصلاً چنین چیزی در دین وجود ندارد. دقیقاً حرکت یک حرکت تکاملی بود و در اوج خود به انسان های جان به کف و از خود گذشته و خالص نیاز داشت. این بود که از یک مرحله به بعد جریان عبدالله بن ابی یا جریان نفاق، مرزشان را جدا کردند.

**آیا مشارکت مردم در تصمیم گیری ها معیار دارد یا می معیار است؟**

معیار، وفاداری به محور حرکت و تکامل است، ولی مراتبش فرق می کند. هیچ کس از چرخه مشارکت حذف

نمی شود. ببینید در یونان، زنان و برده ها مشارکت نداشتند، در غرب در دوران جنگ سرد کمونیست ها حق شرکت در چرخه مشارکت نداشتند، خانم آلبرایت گفته است که ما ۶۰ سال زحمت کشیدیم تا مسیحیت را در چرخه دموکراتیک آوردیم و حزب دموکرات - مسیحی به وجود آمد، بنابراین مسیحیت را در ساز و کار و ساختار خودمان آوردیم. یعنی اگر مسیحیت در چرخه دموکراتیک وارد نمی شد، غیر خودی بود. یا وقتی حزب عدالت و توسعه در ترکیه پیروز شد خانم آلبرایت گفت مسلمانان به چرخه دموکراتیک وارد شدند. حزب "دموکرات - مسلمان" هم درست شد. منظور خانم آلبرایت این بود که با تعمیم این الگو، مسلمانان را از قانون شکنی و بنیادگرایی نجات داده و به چرخه دموکراتیک وارد کنند تا دنیا یک دست شود.

**گفته می شود در جوامع کنونی، فرد یا جریانی که معیار و مبنا را تکامل تاریخ بگیرد و برای تاریخ جهت قائل باشد، به ناچار به اینجا می رسد که نوک پیکان تکامل، خود می یا حزب و گروه و اندیشه من است و هر جریان و گروهی**

**وقتی اراده خدا بر تکامل قرار گرفته، مگر کسی می تواند دائم العمر حاکم باشد، تکامل یعنی نوبه نوشدن. قانون استبدال و استخلاف از تکامل نتیجه می شود، جانشینی و جایگزینی هم با تکامل تبیین می شود. بنابراین اگر تکامل را ناشی از اراده خدا بدانیم، نمی شود که یک حکومت زورمدار و غیر مردمی تا ابد حاکم باشد**

**حضرت علی از میثم تمار سوال کرد که چرا خرما هایت را طبقه بندی کردی؟ میثم می گوید: فقیرها از این دسته می خرنند، متوسطها از آن یکی و اغنیا از آن دسته دیگر. علی (ع) با عصا این تقسیم بندی را به هم می زند، یعنی جامعه را طبقاتی نکن**

که از نظر من پیروی کند در جهت تکامل تاریخ و حق قرار می گیرد وگرنه باطل است. بنابراین آیا نباید معیار تکامل و جهت داری تاریخ اولاً مستقل از من و گروه من و هر انسانی باشد؟ و ثانیاً قابلیت پیادسازی استراتژیک در ساز و کارهای دموکراتیک را داشته و پذیرش عام هم داشته باشد؟ اگر زمان حضرت محمد(ص) را که به گفته برخی به دلیل شخصیت کاریزمای ایشان تحلیل جامعه آن موقع با جوامع امروزی متفاوت است، مستثنا کنیم در مقابل نقد شما به لیبرالیسم که برای تاریخ جهت قائل نیست، بعضی از متفکران لیبرال این نقد جدی را وارد می کنند که جریان هایی که برای تاریخ، تکامل و جهتی قائل بودند، نهایتاً به دیکتاتوری و فاشیسم رسیدند. مثلاً هیتلر در یک پروسه دموکراتیک به قدرت رسید و به جهت داری تاریخ در راستای برتری مطلق نژاد ژرمن قائل بود و در نهایت دیدیم که به کجا رسید، یا استالین به تکامل ابزار تولید معتقد بود و بدترین نوع دیکتاتوری ها را به وجود آورد.

بله، تزی پیشتر هم با همین مشکل رو به روست که وقتی بگویند من یا ما پیشتریم، به دیکتاتوری می رسد. ولی مسئله اینجاست که من و ما کردن با تکامل مغایرت دارد، چون حرکت تکاملی مثل صعود از قله توجال نیست که بالا بروی و در نهایت به قله برسی و بعد باید پایین نیایی. بنابراین اگر بگویی که من در قله و نوک پیکان تکامل قرار دارم، اول نابودی و سقوط است. در نتیجه اگر کمی توقف داشته باشی و ایمان نوشونده راهنمایت نباشد، این پیکان، خودت را هم نابود می کند. این که می گوئیم پارادایم درون دینی هیچ توقعی ندارد، برای این که متکی بر "الله اکبر" است. "الله اکبر" می گوید خدا بزرگتر است از هر تصویری که ما از هستی و خدا داشته باشیم و این دینامیسم الی الاید فکر را تأمین می کند و هیچ وقت به دکماتیسم نمی رسیم که بگوئیم پیشتریم و در نوک قله تکامل قرار داریم. پس در تکامل، من و مایی وجود ندارد. حتی پیامبر اکرم(ص) هم می فرماید: "ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک"، یا اللهم ارنی الاشیاء کما هی "پیامبر خضوع و خشوعی دارد که اگر ادعا کند معصوم است و در نوک پیکان تکامل، همین جا تکامل را نقض کرده و اول هبوطش است. اما اگر ما به این برداشت از تز پیشتر برسیم که "پیشتر کسی است که همیشه به دنبال پیشتر از خودش بدود که الهام گرفته از تکامل است، این مشکل حل می شود.

مکانیسم تحقق آن در عمل چگونه است؟  
اولاً باید واقعاً باور کنیم که اراده خدا بر

تکامل قرار گرفته و ثانیاً هیچ وقت هیچ کس نمی تواند ادعا کند که من در رأس پیکان تکامل ام چون قانون تکامل اقتضای کند، او هم همیشه در حال تحول و تغییر و تکامل باشد.

ولی می تواند از درجه تکاملی و مراتب بالاتری نسبت به بقیه برخوردار باشد. همان طور که در مورد پیامبر این گونه بوده. آیا پیامبر نمی توانست ادعا کند که در مرتبه بالاتری از تکامل قرار دارد و مردم باید به او پیوندند؟

"باید" ندارد. چون قرآن می گوید "لا اکراه فی الدین، قذتین الرشید من الغی" (بقره: ۲۵۶) آیت الله طالقانی در تفسیر "لا اکراه فی الدین" می گوید: یعنی در ذات دین اکراه، اجبار و طاغوت وجود ندارد. چرا؟ برای این که "قذتین الرشید"، چون راه رشد و راه تکامل را خدا آشکار کرد، وقتی تکامل هست، احتیاجی به زور نیست، باطل مجبور به نابودی است. به هر حال تکامل سنگر و محور ماست

که خود را با آن منطبق و هماهنگ کنیم و در راستای آن کادرسازی کنیم و آگاهی ها را بالا ببریم و این، تز تشکل، سازماندهی حکومت نیز می شود. این مکتبی است که اگر یک جریان باطل حاکم شد، راه مبارزه با آن در دل خود مکتب وجود دارد ولی در لیبرالیسم راه مبارزه وجود ندارد، اگر اکثریت حاکم است، قوانینی هم به نفع اکثریت وضع می کند و شما مجبورید در این سیستم تابع باشید، البته این، جدا از ویژگی پایدار انسان است که زیر بار ظلم نمی رود. در لیبرالیسم اگر ظالم حاکم شد، گریزی از آن نیست، ولی در مکتب دین که تکامل محور است، راه گریز وجود دارد. هم اراده خدا گریز را فراهم کرده و هم به دست خود ماست که باید خودمان را بر محور تکامل منطبق کنیم، سازماندهی کنیم و در جهت تشکل و امت تلاش کنیم.

آیا "الناس" اسم جمع است؟ اگر اسم جمع باشد، می توانیم از دل آن فردیت هم دریابیم؟

منظور از الناس، عامه مردم است.

آیا با این تمییر کلکتیویسم به مذهب نزدیک نیست تا لیبرالیسم به آن؟

به نظر می رسد سوسیالیسم به مذهب نزدیک تر است، ولی وقتی با مارکسیسم پیوند می خورد و مارکسیسم هم "باید"، "نباید" دارد و می گوید: اصالت با تکامل ابزار تولید است و موضع انسان را باید از ابزار نتیجه گرفت، انتقادهای زیادی به آن وارد می شود و در تاریخ هم دیدیم که به ایرادات جواب نداد و پیش بینی هایی که کرد، به حقیقت نیویست. اصالت دادن به طبقات درست نیست، از نظر

**در جریان جنگ احد، هم تنگه دارها که تنگه را رها کردند و هم بقیه باعث ضربه خوردن مسلمانان شدند؛ ۵۲ نفر هم شهید شدند. گروه تنگه دارها بعد از جنگ افسرده و زمین گیر شدند و حتی طبق قانون جنگ باید به عنوان خائن اعدام می شدند. خداوند پیامبر را تأیید کرده و می فرماید کار خوبی کردی که با اینها برخورد نرم و انعطاف پذیری کردی، اگر شدت عمل نشان می دادی همه اینها از دورت پراکنده می شدند**

**ناس در تعریف قرآن در جهت تکامل قرار دارد. با توجه به این که اراده خدا بر تکامل قرار گرفته است**

**قرآن می گوید کارگر و دهقان و بورژوا و فتوادل همه ناس اند. اما وقتی در جهت تکامل قرار بگیرند، همه یک سیر ارتقایی و استعلایی پیدا می کنند. در این سیر یکی کشش پذیر است و تغییر طبقه می دهد و حرکت استعلایی می کند و یکی کشش ناپذیر است و در مقابل جریان و حرکت تکاملی می ایستد؛ اینجاست که باطل به وجود می آید**

اسلام اصالت با "تغییر طبقه" است. هرکس می تواند در هر طبقه ای، خودش را تغییر دهد و برتر آید؛ نمونه های زیادی وجود دارد. مثلاً طنز تاریخ این است که چون لای فئودال و خروشجف کارگر بود. چون لای به خروشجف گفت که ما هر دو به طبقه خودمان خیانت کردیم، من به فئودال ها و توبه کارگرا. ولی دین "به تغییر طبقه" اصالت می دهد نه به "شرایط" و "طبقات" و می گوید هرکس می تواند شرایطش را متحول کند.

در نتیجه تغییر شرایط، به "تکامل" اصالت می دهد، چون در مذهب که طبقات نداردیم. با اصالت به تکامل به این نتیجه می رسم که راه رشد برای هرکسی باز است و می تواند از مرتبه اش حرکت کند و به جایگاه بالاتر صعود کند.

نتیجه ای که از "تکامل" به دست می آید، اصالت دادن به "تغییر طبقه" است. بالاخره ما همیشه به محیط، صنف و روابط خود مأنوسیم.

فکر نمی کنید اگر تغییر طبقه را بپذیرید، به نحوی وجود طبقات را پذیرفته اید؟ در حالی که در تعریف مذهب از انسان، طبقه و منافع اقتصادی اصالت ندارد.

عملاً در روابط، طبقات شکل می گیرند و نمی شود آن را نفی کرد، ولی انسان قابلیت تغییر طبقه دارد و اصالت با تغییر طبقه و حدشکنی است.

به نظر می رسد در جوامع دینی این نوع قرائت و برداشت نواندیشانه از "تکامل" و "ناس" که بیان کردید حاکم نیست، کما این که در حال حاضر این گونه قرائت در اقلیت است و مهجور واقع شده و قرائتی از دین غالب است که با دموکراسی سازگار نیست. برخی از متفکران می گویند که در چنین شرایطی مطرح کردن شعار "دموکراسی" در جوامع دینی، باعث حاکم شدن جریان هایی می شود که فرصت طلبانه از نردبان دموکراسی بالا می آیند و بعد چون هیچ کدام از سازوکارهای دموکراتیک را قبول ندارند<sup>(۵)</sup> همه ساختارها را از بین می برند. اکنون قرائتی حاکم است که به بی دین - بادین، بی خدا - باخدا، نجس - پاک معتقد است. قرائتی که از دین تنها یک مذهب خاص و از آن مذهب تنها یک فرقه خاص را قبول دارد و حتی بقیه دینداران را کافر می داند. شهروندان را براساس بی دین - بادین به درجه یک و دو تقسیم می کند، حقوق بشر را رعایت نمی کند و... برخی مثل خانم آلبرایت یا تعدادی از دموکرات های دیگر، حرفشان این است که تا وقتی دموکرات های مسلمان تربیت نکرده ایم، دموکراسی را به دست توده مسلمان ها ندهیم چون جریان هایی حاکم می شوند که همین ساز و کارهای نیمه دموکراتیک موجود را هم برنمی تابند و نابود می کنند و شاید استقرار دموکراسی را سال ها به عقب بیندازند.

در ابتدای صحبت اشاره کردم که قرائت های مختلفی، هم از دین و هم از دموکراسی وجود دارد. با تعریف های رایج و غالب از دین و دموکراسی، هم آنهایی که می گویند دین با دموکراسی نمی خواند و هم آنهایی که می گویند دموکراسی با دین نمی خواند، نتیجه گیری شان درست است. اما به نظر می رسد با قرائت مرحوم طالقانی از قرآن و به گواهی بیانات قرآن مثل "یا ایها الناس اعبداوا ربکم..." یا "لا اکره فی الدین قد تبین الرشد..." یا...، قرآن در مرحله نظر هیچ حذف و خودی - غیر خودی از ناس انجام نمی دهد، به قول معروف یک بام و دو هوا نمی شود. اگر ادعا می کنیم که دموکراسی یک مکتب جهان شمول است و همه جا می تواند راهنما باشد، دیگر نمی توانیم بگویم در یک کشور باشد و در کشور دیگر نباشد، مثلاً در آلمان - زمان هیتلر- نباشد<sup>(۶)</sup>، در عربستان و خاورمیانه نباشد و... پایه پای مکتب دموکراسی ما می گویم که هم، آزادی باشد، هم اکثریت جامعه را اداره کند و اقلیت هم طبق قوانین تکامل اکثریت بشود، می تواند سازماندهی کند، آموزش بدهد، کادر سازی کند، حداقل از حکومت ظالم کراهت داشته باشد و خلاصه در مسیر اکثریت شدن آزادانه حرکت کند. این که می گویند مثلاً در عربستان دموکراسی نباشد، علتش این است که اگر دموکراسی حاکم باشد، در دل آن راهکاری برای مبارزه با اکثریت بنیادگرای حاکم نمی بیند. چون اکثریت، قانون را وضع می کند و نیروهای به اصطلاح لیبرال و دموکرات را له می کند. بنابراین راهکاری برای مبارزه با آن اکثریت ندارند. به همین انگیزه در تعریف جدید از دموکراسی می گویند همان حاکمیت اکثریت است، ولی اقلیت هم "باید" بتواند به اکثریت تبدیل شود. ما می گویم این "باید" یک تضمین می خواهد، یک بستر و فلسفه و جهان بینی ای برای تحقق می خواهد. فلسفه ای که می تواند این "باید" را تبیین کند، "تکامل" است و آن ارادامی که پشت تکامل قرار دارد و اینجاست که در چرخه توحید می افتیم. برای روشن شدن مثالی می زنم. حضرت علی، صالح ترین انسان است. در قرآن هم آیه ای در معرفی حضرت وجود دارد در صورتی که پیامبر برای معرفی علی (ع) کراهت داشته، ولی علم خدا بالاتر از تشخیص محمد (ص) بوده و می فرماید صالح ترین فرد را باید معرفی کنی، این رسم تکامل است و بعد که معرفی می شود، علی می ماند با اکثریتی که با دیگری بیعت می کنند. در اینجا علی (ع) در مقابل اینها شمشیر نمی کشد. با این که حق خداوندی دارد و مورد تأیید او هم قرار گرفته، بلکه در بستر زمان با توده ها برخورد تعالی بخش می کند. در اینجا علی (ع) نشان می دهد که وجه زمان و تکامل

این که می گویم پارادایم درون دینی هیچ توفقی ندارد، برای این که متکی بر "الله اکبر" است. "الله اکبر" می گوید خدا بزرگتر است از هر تصویری که ما از هستی و خدا داشته باشیم و این دینامیسم الی الابد فکر را تأمین می کند و هیچ وقت به دکماتیسیم نمی رسم که بگوییم پیشتازیم و در نوک قله تکامل قرار داریم

در لیبرالیسم اگر ظالم حاکم شد، گریزی از آن نیست، ولی در مکتب دین که تکامل محور است، راه گریز وجود دارد. هم اراده خدا گریز را فراهم کرده و هم به دست خود ماست که باید خودمان را بر محور تکامل منطبق کنیم، سازماندهی کنیم و در جهت شکل و امت تلاش کنیم

عملاً در روابط، طبقات شکل می گیرند و نمی شود آن را نفی کرد، ولی انسان قابلیت تغییر طبقه دارد و اصالت با تغییر طبقه و حدشکنی است



تدریجی وجه جدانشدنی از دموکراسی دینی واقعی است و بعد هم علی (ع) به حکومت می‌رسد، یعنی یک اقلیتی با روش درست و در بستر زمان و تکامل تدریجی جامعه، به اکثریت رسید. در عین حالی که مبارزه و مخالفت هم می‌کرد، نمی‌گفت که چون دیگران "اکثریت" دارند، پس حق‌اند. مثلاً در فتح ایران به عمر نقدهای فراوانی داشت و با حاکمیت و توده‌های فعال برخورد می‌کرد. حتی عمر می‌گوید: "لولا علی لهلك العمر" اگر علی نبود، عمر نابود می‌شد. بنابراین سکوت علی به این معنا نبود که در گوشه خانه کنج عزلت گزیند و به انفعال بیفتد.

**در زمان خلفای راشدین، بالاخره آزادی و فضای باز برای برخورد فعال، آموزش و کادرسازی وجود داشته ولی به فرض جریانی مثل طالبان اجازه پیدا کند که حاکم شود و همه ساختارهای دموکراتیک موجود را نابود کند، دیگر فضایی برای تحزب، آموزش و کادرسازی باقی نمی‌گذارد.**

در ۱۵۰ سال گذشته، اسلام سنتی، حامی سلاطین حاکم بوده است، ولی نواندیشی دینی که متکی بر قرآن‌مداری است با این اسلام درگیر بوده و هست. بنابراین می‌توان با حاکمیت درگیر شد، چرا؟ چون مکتب این اجازه را می‌دهد، ولی در دموکراسی لیبرال یا دموکراسی اکثریتی اجازه درگیر شدن با حاکمیت را پیدا نمی‌کنید، لیبرالیسم هم که برای تاریخ جهت‌فائل نیست، این مجوز را نمی‌دهد. در بستر لیبرالیسم، سیستم به شما ترمز می‌زند ولی در بستر نواندیشی دینی، سیستم محرک و انگیزه‌ای برای مقاومت و مبارزه می‌شود.

**اگر دموکراسی لیبرال از نظر پیش و جهان‌بینی درگیری با حاکمیت را نمی‌پذیرد ولی لاقلاً فضایی را فراهم می‌کند که در آن فضا می‌توانید آزادانه حزب تشکیل بدهید، آموزش بدهید، به صورت درازمدت نیرو تربیت کرده و کادرسازی کنید. بعد به تدریج قدرت و حاکمیت را برای اکثریت به دست آورید و بعد قرائت نواندیشانه‌ای از دین را مطرح کنید، جامعه هم که مسلمان است. پس برای تحقق دموکراسی دینی تلاش می‌کنید. اما در مقابل اگر حکومتی مثل حکومت هیتلر یا طالبان حاکم شود، نه تنها از نظر معرفتی که حداقل‌های لازم برای استقرار دموکراسی مثل احزاب آزاد، زمینه تربیت نیرو، رسانه‌های مستقل، آزادی بیان و... هم از بین خواهند رفت. بنابراین بسیاری از روشنفکران لیبرال داخلی بر این باورند که نواندیشان مسلمان همین ادعای سازگاری دین و دموکراسی را هم در یک جامعه لیبرال خیلی راحت‌تر و آزادانه‌تر از یک جامعه استبدادی دینی می‌توانند مطرح کرده و اثبات نمایند.**

این‌که می‌گویید "اجازه حرکت نمی‌دهند"، مغایر با اصالت انسان است. افرادی بودند که در شرایط خفقان رژیم شاه، ۲۰۰ نفر کادر

تربیت کردند. ممکن است در یک جامعه آزاد کسی به فکر ساختن کادر و یا آموزش نباشد، بستگی به نوع نگرش انسان‌ها دارد. از طرف دیگر یکی از واجبات در اسلام درگیری با نظام ظالم و باطل است. اسلام این را "واجب" کرده ولی در لیبرالیسم کجا واجب است که با کسی مثل هیتلر که اکثریت هم دارد. درگیر شوید؟ ما می‌گوییم اسلام مکتبی است که به اعتبار آن می‌توان به امام معصوم هم انتقاد نمود، پیامبر (ص) می‌گوید: "أشیروا علی"، یعنی "برضد من" به من مشورت دهید، نه به دنبال و در راستای نظر من. "علی" یعنی برضد من، نه این‌که هر چه من می‌گویم کورکورانه تأیید کنید. حساب انسان را با ویژگی‌های پایدارش که کنج‌کاو، معرفت‌طلب و آزاده است و با ظلم مبارزه می‌کند و... از مکتب او جدا کنید. این انسان خداجو با ویژگی‌های پایدارش نه در مکتب لیبرالیسم تعریف شده و نه در سوسیالیسم و نه در تکامل ابزار تولید می‌گنجد. ما می‌گوییم انسان با این ویژگی‌ها در اسلام وارد شده، مکتبی که به انسان می‌گوید واجب است علیه ظلم، علیه تراکم ثروت، علیه بیداد مبارزه‌کنی و راه و روش این مبارزه را هم نشان می‌دهد. بعد از زلزله بوئین زهرا دانشجویان مبارز از آقای طالقانی پرسیده بودند که چرا زلزله می‌آید و ۱۰۰۰۰ نفر از مردم بوئین زهرا را از بین می‌برد؟ آقای طالقانی گفته بود که خطاب قرآن به ناس است، ناس باید قیام می‌کردند که خانه‌هایشان مقاوم شود و برای بهتر شدن وضع زندگی شان مبارزه می‌کردند که این همه تلفات ندهد. این نظریات، ما را تا کنان می‌داد و حتی فکر می‌کردیم آقا خیلی بی‌رحمانه و با جرأت و جسارت این حرف‌ها را می‌زند. آقای طالقانی عمق قرآن را درک کرده بود که مخاطب قرآن ناس است و ناس باید برای بهبودی وضع موجود قیام کند. "ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم." (رعد: ۱۱)

**اگر مخاطب قرآن ناس است، پس همین مردم باید یک جنب و جوش و حرکت در جهت منافع خودشان داشته باشند، آیا همین ناس برای تأمین منافع خودشان نمی‌توانند با لیبرالیسم سازگار باشند؟ اگر صرفاً منافع مطرح باشد، آیا تأمین آن در ظرفیت لیبرالیسم نمی‌گنجد؟ اگر بستری برای برآورده کردن منافع شخصی فراهم شود، کافیتست و الزاماً به حرکت جمعی و قیام‌گونه نیازی نیست.**

اصل بر حرکت است. نفس حرکت یک انگیزه، بستر و روش می‌خواهد که باید ببینیم چه سیستم و نحوه نگرشی آن را فراهم می‌کند. مثلاً ساختن خانه‌های محکم بتونی وضد زلزله را که لیبرالیسم نمی‌کند و می‌شود در موارد زیادی با آن کنار آمد.

این‌که حالت اعتراضی و نقادانه داشته باشند، انگیزه حرکت پیدا می‌کنند. اگر مردم

**به نظر می‌رسد با قرائت مرحوم طالقانی از قرآن و به گواهی بینات قرآن مثل "یاایها الناس اعبدا ربکم... یا لااقره فی الدین قد تبین الرشده... یا...، قرآن در مرحله نظر هیچ حذف و خودی - غیر خودی از ناس انجام نمی‌دهد، به قول معروف یک بام و دو هوا نمی‌شود**

**در تعریف جدید از دموکراسی می‌گویند همان حاکمیت اکثریت است، ولی اقلیت هم "باید" بتواند به اکثریت تبدیل شود. ما می‌گوییم این "باید" یک تضمین می‌خواهد، یک بستر و فلسفه و جهان‌بینی‌ای برای تحقق می‌خواهد. فلسفه‌ای که می‌تواند این "باید" را تبیین کند، "تکامل" است و آن اراده‌ای که پشت تکامل قرار دارد و اینجاست که در چرخه توحید می‌افتیم**

شهرت و مهر ۱۳۸۵  
آیت‌الله العظمی آقا سید محمد باقر

بگویند که سرنوشت ما همین است که هست و شاه "ظل الله" است و سایه خدا، دیگر حرکت از آنها سلب می شود، ولی وقتی بداند که اسلام واجب کرده که با اختلاف طبقاتی و ظلم مبارزه کنی، حرکت دائمی و مستمر به وجود می آید و به تدریج وضع اصلاح می شود.

**راهکاری که فرید زکریا در کتاب "آینده آزادی" بیان می کند این است که دموکراسی باید با فرایند نهادسازی<sup>(۷)</sup> همراه باشد، فکر نمی کنید این راهکار خیلی از تضادهای دموکراسی را حل کند؟**

نهادسازی در کدام بستر؟ در بستر لیبرالیسم که نهادها معتقد به سرمایه داری، رقابت آزاد و بازار آزاد باشند، این می شود دموکراسی هدایت شده. در مقابل در دموکراسی هدایت شده ای که دکتر شریعتی مطرح می کند، حامل دموکراسی مستضعفین هستند. یعنی مستضعفین را تربیت و کادرسازی بکنیم که بتوانند دموکراسی مستضعفین را تضمین کنند، هر دو هدایت شده است، منتها طبقه های آنها فرق دارد. به تعبیر آقای خجسته رحیمی در روزنامه نشاط این طبقه، راست مدرن است،

دکتر شریعتی می گوید این طبقه نیروی مستضعفی است که در راستای تکامل است.

**هر دو نظریه سعی دارد در یک بستر طبقه ای را تربیت کند که آن طبقه حامل دموکراسی باشد.**

بله، هر دو نظریه در کادرسازی مشترک اند. امریکا کادر خودش را می سازد، می گوید دموکراسی آن است که سر نخ آن در دست CIA باشد، طرف مقابل می گوید دموکراسی آن است که سر نخ آن دست مستضعفین باشد.

**به نظر شما در چه فضایی این کادرسازی آسان تر و بهتر انجام می شود؟ در یک فضای لیبرال دموکراتیک یا در یک فضای حاکمیت استبدادی دینی؟ مثلاً آموزش و کادرسازی در جامعه ای مثل امریکا یا فرانسه راحت تر است یا در افغانستان با حاکمیت طالبان؟**

هر جامعه ای ویژگی خاص خود را دارد، ما اصلاً نمی توانیم دو جامعه را با هم مقایسه کنیم. مثلاً ایرانی هایی که پیش از انقلاب به فرانسه رفتند، چون از بستر جامعه جدا بودند اصلاً نمی توانستند کادر مناسب با ایران تربیت کنند، مثلاً آقای بنی صدر که در خارج از کشور و جدا از مردم رشد کرده بود. آن کسی که در خفقان جامعه ایران کادرسازی کرد و جامعه را بهتر شناخت با آن کسی که در جامعه ای آزاد برای ایران فعالیت کرد قابل مقایسه نیست. اگر برای جامعه خودمان می خواهیم کادرسازی کنیم، باید در جامعه خودمان، محیط را "ایجاد" و بستر سازی کنیم.

**منظور سوال یاد شده این بود که آیا در جامعه ای مانند فرانسه برای جامعه خودشان کادرسازی و تشکیل حزب و جریان سازی ساده تر است یا در جامعه ای استبدادی برای آن جامعه؟ صحبت این است که حکومتی که شعار دموکراسی می دهد، مجبور است که به الزامات آن پای بند باشد و چون مجبور است طبق ضوابط خودش عمل کند به شما اجازه نهادسازی می دهد و شما می توانید در احزاب یا NGOها رشد کرده و کادرسازی کنید، ولی در حکومتی مانند طالبان حتی نمی توانید نفس بکشید چه برسد به این که یک نهادی را بنا کنید.**

مجوزهایی که در جوامع لیبرال - دموکرات می دهند، بر اساس ویژگی پایدار انسان به وجود آمده است، یعنی انسان، آزاد است، می خواهد جمعی زندگی کند، بنابراین NGO تشکیل می دهد و این گونه نیست که در سیستم لیبرال - دموکراسی سازوکاری باشد که اگر دموکراسی منحرف شد بتوان با انحرافات آن مبارزه کرد، البته عامل انسان جدا از سیستم و ایدئولوژی است.

**آیا همین که این سیستم به ارزش و ویژگی پایدار بشری واقعی می گذارد و برایش اهمیت قائل می شود و آن را جزء اصول و پایه های دموکراسی قرار می دهد، یک مرحله از رشد نیست؟ فرید زکریا می گوید آزادی بیان و حق تشکیل NGO، جزء مبانی لیبرالیسم است. یا همین که ارزش های خدادادی بشر در قالب حقوق بشر متبلور شده و در لیبرال - دموکراسی به عنوان اصل پذیرفته شده، یک درجه از رشد محسوب نمی گردد؟**

درست است، در طول تاریخ هیچ کس منکر عدالت، آزادی، راستگویی و حقوق اولیه بشر نبوده. منتها در اسلام "چگونگی راست گفتن در بستر زمان" مهم است، چگونه دروغ نگفتن و چگونه انفاق کردن مطرح است و نه اصل انفاق. این که چگونه عدالت را برقرار کنیم و حد عدالت در هر دوره چه باشد و گرنه اصل عدالت را همه قبول دارند. قرآن روش انفاق، روش عدالت و روش آزاداندیشی و آزادی را می دهد، مکانیسم تحقق آن مهم است و گرنه حتی دیکتاتورها هم حقوق بشر را قبول دارند.

**در شرایطی که گفتمان حاکم بر جوامع دینی، استبداد دینی است. آیا همان مکانیسم تدریجی که اشاره کردید در دل یک جامعه لیبرال راحت تر تحقق نمی یابد؟ آیا اصلاح گفتمان دینی که دغدغه شما نیز هست در درون یک جامعه لیبرال میسرتر از یک حکومت مستبد دینی انجام نمی شود؟**

ما گفتمان دموکراسی را که رد نمی کنیم،

**علی (ع) نشان می دهد که وجه زمان و تکامل تدریجی وجه جدانشدنی از دموکراسی دینی واقعی است و بعد هم علی (ع) به حکومت می رسد، یعنی یک اقلیتی با روش درست و در بستر زمان و تکامل تدریجی جامعه، به اکثریت رسید. در عین حالی که مبارزه و مخالفت هم می کرد، نمی گفت که چون دیگران "اکثریت" دارند، پس حق اند**

**در دموکراسی لیبرال یا دموکراسی اکثریتی اجازه درگیر شدن با حاکمیت را پیدا نمی کنید، لیبرالیسم هم که برای تاریخ جهت قائل نیست، این مجوز را نمی دهد**

**این انسان خدا جو با ویژگی های پایدارش نه در مکتب لیبرالیسم تعریف شده و نه در سوسیالیسم و نه در تکامل ابزار تولید می گنجد. ما می گوئیم انسان با این ویژگی ها در اسلام وارد شده، مکتبی که به انسان می گوید واجب است علیه ظلم، علیه تراکم ثروت، علیه بیداد مبارزه کنی و راه و روش این مبارزه را هم نشان می دهد**

ولی به یک‌سری از مزایای دین بر دموکراسی قائلیم به این صورت که ضعف‌هایی که بیشتر دموکراسی‌ها به نوعی داشته‌اند و مردم را در مرحله نظر شقه‌شقه می‌کرده‌اند، دین ندارند. دین یک قید برای دموکراسی نیست، بلکه راهنمای دموکراسی است و دموکراسی را "عمق" و "توسعه" می‌دهد. "توسعه" به این معنا که اگر می‌گویند بی‌خداها نمی‌توانند در چرخه دموکراسی باشند، از نظر دین اصلاً بی‌خدایی وجود ندارد بلکه همه انسان‌ها خداجو هستند، شیطان هم که پدر کافرین، ملحدین و منافقین است، خدا را قبول دارد. اگر بی‌دین، مرتد است، اولاً که بی‌دینی در تاریخ وجود نداشته، حتی فرعون هم دین داشته، ملک هم در سوره یوسف دین داشته، پس کافر هم دین دارد. "لکم دینکم ولی دین" (کافرون: ۶) و ثانیاً اصلاً ارتداد جنبه نظری ندارد. بنابراین وقتی دین راهنما باشد دو عنصر بی‌دینی و بی‌خدایی را که در طول تاریخ موجب حذف نیروها شده اصلاً به رسمیت نمی‌شناسد. اگر خداوند، جهان به این زیبایی را که

انسان اشرف مخلوقات آن است آفرید، مگر یک انسان می‌تواند نجس ذاتی باشد؟ بنابراین اگر دین راهنمای دموکراسی باشد، بستر دموکراسی، براساس دین قرار بگیرد، آن محدودیت‌ها، شقه‌شقه کردن‌ها و حذف‌ها در مرحله نظر اتفاق نخواهد افتاد. حالا ممکن است پرسیده شود بالاخره حق و باطلی هست، امکان ندارد که خودی - غیرخودی وجود نداشته باشد. پاسخ این است که در عمل و در سیر تکامل است که باطل به وجود می‌آید. باطل ذاتی نیست، خداوند همه را در بهشت فطرت آفریده، در آنجا یک عده هبوط نمی‌کنند، عده‌ای هبوط و بعد صعود می‌کنند و عده‌ای هم مثل شیطان سقوط می‌کنند و این عمل خودخواسته‌ای است. مادر مرحله نظر نمی‌توانیم شیطان را هم محدود کنیم، خدا هم به طور دموکراتیک او را آموزش می‌دهد و همه امکانات را در اختیارش می‌گذارد. "علم آدم الاسما" (بقره: ۳۱) به شیطان هم انبیا می‌کند. بعد از آن خود شیطان است که نمی‌خواهد بیاید، این دیگر ربطی به سیستم ندارد. در طرف مقابل، از ابتدا می‌گویند که بنیادگراها در چرخه دموکراتیک وارد نشوند، چون ما از آنها متنفریم. برخی روشنفکران مادر حالی که خواستار دموکراسی در داخل هستند به امریکا توصیه می‌کنند که به برخی کشورهای خاورمیانه مثل مصر، اردن، عربستان و... برای برقراری دموکراسی فشار وارد نکنند، چرا که در این صورت گروه‌های

بنیادگرایی مثل اخوان المسلمین یا طالبان حاکم می‌شوند. در صورتی که ما نمی‌توانیم یک بام و دو هوا رفتار کنیم. در مصر هم باید آزادی باشد. نواندیشی دینی وجود دارد و دین اخوان المسلمین به چالش می‌کشد و البته که هزینه هم دارد. ولی مسئله اینجاست که "راه مبارزه" وجود دارد. مثلاً در آلمان نازی چون دموکراسی مبتنی بر اکثریت بود و اقلیت هم حق نفس کشیدن نداشت، نتوانستند جلوی هیتلر را بگیرند. اگر هم بگویند "اقلیت می‌تواند فعالیت کند"، این گزاره یک فلسفه، جهان‌بینی و تبیین می‌خواهد که اقلیت با اتکا به آن بتواند در مقابل اکثریت به طور منطقی بایستد، آن تبیین، قانون تکامل است. تکامل هم بدون اراده خدا امکان‌پذیر نیست و گرنه سیر جهان و تاریخ سیر افول، کهولت و آنتروپی خواهد بود.

**آیا لیبرال - دموکراسی با همین قوت که شما مطرح می‌کنید، متکی بر ایدئولوژی و فلسفه خود حرکت می‌کند؟**

فرید زکریا در کتاب "آینده آزادی" صریحاً می‌گوید که لیبرالیسم یک بستر و راستا برای دموکراسی است.

**به نظر می‌رسد، آنها مشکلات استراتژیکی مثل تروریسم، یا مسائل اقتصادی را خیلی اصل می‌گیرند.**

این مسائل را جدی می‌گیرند، چون مستقیماً به منافعشان مربوط می‌شود. مثلاً آقای بوش بعد از سقوط صدام گفت: "بغداد سقوط کرد، راه برای اقتصاد دنیای آزاد باز شد." اولین حرف او بعد از سقوط دموکراسی نبود. یا این که می‌گویند "تخریب سازنده" (Creative Destruction)، یعنی این که همه زیربنای عراق را نابود کنیم تا شرکت‌های امریکایی که مبتنی بر لیبرالیسم هستند آنها را از اول بسازند.

**فرید زکریا معتقد است که "هویت ملی" را باید به طریقی در منافع اقتصاد جهانی متبلور کرد که در رأس اقتصاد جهانی، اقتصاد امریکا قرار دارد.**

می‌دانید که فرید زکریا مدتی مسئول دو ماهنامه "Foreign Policy" بود. این مجله، حدود ۷-۶ ماه قبل از جنگ عراق بحث ملت‌سازی (Nation Making) را مطرح کرده که ترجمه آن در چشم‌انداز ایران، شماره ۲۹، دی و بهمن ۱۳۸۳ آمده است. می‌گفتند که مثل ژاپن و آلمان، وقتی امریکا به عراق رفت باید یک ملت جدید با یک فرهنگ جدید بسازد، یعنی دگرگونی فرهنگی ایجاد کند که بتواند با راهکارهای دموکراتیک و سرمایه‌داری کنار بیایند. ولی در عراق به پدیده‌ای به نام مقاومت برخوردند که با این

**در طول تاریخ هیچ‌کس منکر عدالت، آزادی، راستگویی و حقوق اولیه بشر نبوده. منتها در اسلام "چگونگی راست گفتن در بستر زمان" مهم است. چگونه دروغ نگفتن و چگونه انفاق کردن مطرح است و نه اصل انفاق. این که چگونه عدالت را برقرار کنیم و جد عدالت در هر دوره چه باشد و گرنه اصل عدالت را همه قبول دارند. قرآن روش انفاق، روش عدالت و روش آزاداندیشی و آزادگی را می‌دهد، مکانیسم تحقق آن مهم است**

**وقتی دین راهنما باشد دو عنصر بی‌دینی و بی‌خدایی را که در طول تاریخ موجب حذف نیروها شده اصلاً به رسمیت نمی‌شناسد. اگر خداوند، جهان به این زیبایی را که انسان اشرف مخلوقات آن است آفرید، مگر یک انسان می‌تواند نجس ذاتی باشد؟ بنابراین اگر دین راهنمای دموکراسی باشد، بستر دموکراسی، براساس دین قرار بگیرد، آن محدودیت‌ها، شقه‌شقه کردن‌ها و حذف‌ها در مرحله نظر اتفاق نخواهد افتاد**

فرید زکریا و همکاران  
۱۳۸۵  
۷۲

قانون، آزادی بیان، حقوق فردی و مالکیت خصوصی ای که در عمل محدود و مقید می شود با سرمایه داری نامحدود و بازار پنهانی که فراملیت‌ها ایجاد و اداره می کنند یکسان است؟

وقتی لیبرالیسم برای تاریخ جهت قائل نیست، چه تضمینی وجود دارد که فراملیت‌ها از دل آن بیرون نیاید. سودپرستی و سودجویی که حدی ندارد. مبنای باز آزاد و اقتصاد آزاد (Free Enterprise) بر سودجویی است. می گویند بازار آزاد عرضه - تقاضا را تعیین می کند و نباید دخالتی از بیرون در آن انجام داد. اگر سیر طبیعی به سمت سود بیشتر باشد، طبیعی است که نازکی کار - کلفتی پول هم از آن نتیجه می شود و مهم این است که در بستر لیبرالیسم نمی شود با آن مبارزه کرد و راهکار مبارزه با آن وجود ندارد. در اسلام راهکار مبارزه وجود دارد تازه اگر از دستت رها شد، کسی لایکون دوله بین الاغنیاء منکم" یعنی نباید دولتی بین اغنیای شما به وجود بیاید که بین همان اغنیاء بماند و خارج نشود. یعنی دولت به معنای دول دادن، از این دست به آن دست نباشد. این گونه نباشد که عده ای باشند که فقط سرمایه را از این دست به آن دست کنند. باید جلوی انحصار تراست را هم بگیرید.

کشوری مثل فرانسه را در نظر بگیرید که در آنجا سوسیالیسم به نسبت نقاط دیگر اروپا جریان قدرتمندی است. این جریان باعث شده که به تدریج تبصره‌هایی مثل بیمه، حقوق کارگران، پرداخت یارانه به اقشار ضعیف و وجود سندیکاها برای تضمین حقوق اصناف به قوانین لیبرال حکومت زده شود. صحبت اینجاست که آزادی بیان موجود در لیبرالیسم اجازه بیان انتقادات و اصلاح نواقص را در مرحله عمل داده است.

این جریان‌ها به قوانین دین هم دارند نزدیک می شوند. مانند این که می گویند که دموکراسی حاکمیت اکثریت است. اما اقلیت هم می تواند به اکثریت تبدیل شود و این نزدیک شدن به روح دین است. چون دین است که می گوید: "کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله." (بقره: ۲۴۹) اگر سوسیالیسم دوباره قوی شده به این معنی است که به اصالت جمع نزدیک شده‌اند. چون در تجربه به این رسیده‌اند که اصالت فرد جامعه را نابود می کند. اثری که مارکسیسم در دنیای آزاد داشت این بود که در غرب تأمین اجتماعی، اتحادیه کاری و... به وجود آمد و اگر این تبصره‌ها به لیبرالیسم زده نشده بود، تا حالا چندین بار در کشورهای لیبرال، انقلاب شده بود.

این که صاحبان منافع در مقابل شعارهای سوسیالیسم مجبور به تعدیل خود شده‌اند و به تدریج کوتاه آمده‌اند، آیا به این دلیل

ملت‌سازی کنار نیامد. بعد گفتند که دموکراسی را باید تدریجی به خاورمیانه داد و نظرشان بر تر مزدن بر دموکراسی است. یاسر عرفات در کمپ دیوید با کلینتون بر سر بیت المقدس شرقی اختلاف پیدا کرده بود عرفات در آنجا را محکم به هم می زد، می گوید که شما مستحق حماس هستید، اگر ما را رها کنید حماس حاکم خواهد شد و همین طور هم شد. بنابراین در شرایط کنونی مشکل اصلی امریکا در خاورمیانه، مردم است.

بنابراین نتیجه می گیریم که مزیت اول این است که دین دموکراسی را توسعه می بخشد. در ۱۵۰ سال گذشته مهم ترین عامل ضد توسعه ما حذف نیروها بوده است. حذف نیروها هم مبتنی بر عواملی مثل ایدئولوژی جنگ سرد، خودی - غیر خودی، با خدا - بی خدا و بادین - بی دین و... بوده است. یعنی دقیقاً حساسیت‌هایی که غربی‌ها به کمونیسم و سوسیالیسم داشتند، به اینجا هم سرایت کرد. زمانی یکی از مدرسین حوزه علمیه مطرح کرد که باید سی سال زحمت بکشیم تا فرهنگ "اقتصاد به زبان ساده" را از جامعه دور کنیم تا سرمایه داری قبیح نداشته باشد و بتواند حاکم شود. پس توسعه در صورتی شکل می گیرد که حذف نیروها حداقل در مرحله نظری صورت نگیرد. اگر دین راهنمای دموکراسی باشد با عناوینی مثل ملحد، نجس، التقاطی، مرتد،

بی خدا و بی دین در مرحله نظری، کسی را حذف نمی کنیم. مزیت دوم این که دین، دموکراسی را تعمیق می بخشد. مثل برخوردی که پیامبر با تنگه داران احد کرد و قبلاً ذکر کردم. این عمق نه در دموکراسی و نه در هیچ مکتب دیگری دیده نمی شود. فرید زکریا با اعتقاد به این که روند دموکراتیزاسیون در چین ولو به کندی طی می شود، توصیه ای به حاکمان چین می کند مبنی بر این که از سرکوب دگراندیشان خودداری کنند. هر چند که آنها اصلاحات می خواهند. زکریا معتقد است که عدم سرکوب باعث ثبات در داخل می گردد. در نهایت دموکراسی سریع تر می شود.<sup>(۱)</sup> نظر به پردازان لیبرال - دموکراسی برای حل تضادهایی که در عمل به آن دچار شده‌اند راه حل‌هایی پیدا می کنند که در چارچوب اصول و ساختارهای لیبرال - دموکراسی هم قرار دارد.

اگر می خواستند در چارچوب قوانین دموکراتیک عمل کنند چرا علیه دکتر مصدق کودتا کردند؟

آیا شما سرمایه داری قانونی لیبرال را با سرمایه داری وحشی غیرقانونی پشتیبان جنگ عراق یکی می گیرید؟ آیا حاکمیت

**وقتی امریکا به عراق رفت باید یک ملت جدید با یک فرهنگ جدید بسازد، یعنی دگرگونی فرهنگی ایجاد کند که بتواند با راهکارهای دموکراتیک و سرمایه داری کنار بیایند. ولی در عراق به پدیده ای به نام مقاومت برخوردند که با این ملت سازی کنار نیامد**

**مزیت اول این است که دین دموکراسی را توسعه می بخشد. در ۱۵۰ سال گذشته مهم ترین عامل ضد توسعه ما حذف نیروها بوده است. حذف نیروها هم مبتنی بر عواملی مثل ایدئولوژی جنگ سرد، خودی - غیر خودی، با خدا - بی خدا و بادین - بی دین و... بوده است. یعنی دقیقاً حساسیت‌هایی که غربی‌ها به کمونیسم و سوسیالیسم داشتند، به اینجا هم سرایت کرد**

نیست که در وهله نخست، آزادی بیان شعارهای مخالف در یک نظام لیبرال وجود داشته است؟

این طور نیست، آنها از ترس یک انقلاب نابودکننده است که به تعدیل‌هایی تن داده‌اند. در فرانسه پنج انقلاب خونین اتفاق افتاد و هزینه بسیاری پرداخته‌اند تا به یک تعادل نسبی رسیده‌اند. یا برای استیفای حقوق زنان ۲۰۰ سال مبارزه خونین صورت گرفته است. این طور نبوده که سیستم خیلی راحت به یک تغییراتی تن بدهد و تعدیل شود. بنابراین اگر قرار باشد در هر نظامی تغییراتی صورت بگیرد بالاخره هزینه دارد. در دیکتاتورترین نظام‌ها هم اگر فلسفه و جهان‌بینی سنگری برای مبارزه باشد، باید مبارزه کرد و این مبارزه هزینه دارد. حالا صحبت اینجاست که در دل سیستم دموکراسی لیبرال، آن سنگر وجود ندارد که بتوان با انحرافات سیستم مبارزه کرد یا اگر سیستم، خوب و بی‌نقص است بتوان با انسان‌ها و افرادی که عدول کرده‌اند مبارزه کرد. از همین منظر بود که نیروهای دموکرات‌منش از مقابله با برخوردهای غیرقانونی درون زندان‌ها در ابتدای دهه ۶۰ خودداری کردند. استدلال آنها این بود که در مقابل اکثریت حامی

نظام اسلامی توان ایستادگی نداریم، در صورتی که در همان زمان دل‌سوختگانی بودند که از موضع معادباوری به این‌گونه برخوردها و اعدام‌های غیرقانونی انتقاد می‌کنند که البته هزینه‌های زیاد هم در بر داشت، می‌بینیم که دین بستری می‌شود برای ارتقای دموکراسی و مجوزی برای ایستادگی اقلیت بالنده در مقابل اکثریت میرا.

در رابطه با نقش عنصر زمان در دموکراسی که به آن اشاره کردید، بیشتر توضیح دهید؟

می‌گوییم دین راهنمای مردم‌سالاری است و آن را نخست توسعه و دوم عمق می‌دهد و نسبت به دیگر روش‌های مردم‌سالارانه مزیت‌هایی دارد. نص قرآنی ما قانون تکامل است. این نص در قالب شورا-دموکراسی‌ای که هم عمق و هم توسعه یافته است - می‌آید و در راستای آن مردم در بستر زمان در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اداره جامعه به نتایجی می‌رسند. یعنی دینی که راهنماست و محدودکننده نیست و آزادی‌دهنده است، آزادی بشر را هم عمق و هم توسعه می‌دهد. در نتیجه همه مردم، از طریق این دموکراسی عمق و توسعه یافته به نتایجی می‌رسند و به این ترتیب عنصر زمان هم در تصمیم‌گیری وارد می‌شود. چرا حضرت علی (ع) با این که حق‌خدایی برای خلافت داشت ولی صبر کرد و در بستر زمان

این حق را تحقق داد؟ چون مردم‌سالاری دینی روش شورایی او بود و باور داشت که بدون مردم نمی‌شود حکومت را اداره کرد. علی (ع) هم صاحب حق بود و هم به مردم‌سالاری معتقد بود. بنابراین در بستر زمان صبر کرد و آموزش داد تا مردم به این رشد برسند که به لحاظ دموکراتیک او را انتخاب کنند. آقای طالقانی در مورد احکام می‌گوید: "هدف از اجرای احکام، رشد عقول است." بنابراین حکم این نیست که به زور و به هر طریق ممکن اجرا شود، بلکه ۱۲۴ هزار پیغمبر از طرف خدا نازل شدند تا با آموزش و آزادی یک حکمی اجرا شود. خداوند علیرغم میل پیامبر (ص) حکم بر اصلح بودن علی (ع) می‌دهد. (مانده: ۶۷) ولی اجرای این حکم ۳۰ سال طول می‌کشد. امروزه بشر هم به تجربه این رسیده که "حقوق بشر" هم یک امر مجرد است و هر جامعه‌ای ویژگی و شکل خودش را دارد و در مرتب‌های حقوق در آن تحقق می‌یابد، یعنی بشر تکامل تدریجی را در تجربه و عمل پذیرفته است. همه جوامع میثاق حقوق بشر را قبول کرده‌اند و در کنار آن اصل تحفظ را هم پذیرفته‌اند. به این معنا که هر جامعه‌ای اصولی دارد و برای این که خودش را بر منشور حقوق بشر منطبق کند زمان می‌خواهد. در مورد تحقق عدالت و آزادی هم همین طور است. عدالت و آزادی را همه مکاتب قبول دارند. مهم روش تحقق عدالت و آزادی در بستر زمان و با توجه به شرایط مکان است. قرآن این روش‌ها، روندها و مکانیسم‌ها را بیان می‌کند. اگر می‌گوییم سوسیالیسم عدالت‌محور است و یک برنامه خاص برای تحقق عدالت در همه جوامع ارائه می‌کند، در مقابل، اسلام بر روش تحقق عدالت براساس شرایط زمان و مکان نظر دارد.

**می‌گویند بازار آزاد عرضه - تقاضا را تعیین می‌کند و نباید دخالتی از بیرون در آن انجام داد. اگر سبیر طبیعی به سمت سود بیشتر باشد، طبیعی است که نازکی کار - کلفتی پول هم از آن نتیجه می‌شود و مهم این است که در بستر لیبرالیسم نمی‌شود با آن مبارزه کرد و راهکار مبارزه با آن وجود ندارد**

گفته شد بسیاری از دموکرات‌ها در تاریخ به شقه‌شقه کردن مردم در مرحله نظری و کنار گذاشتن عده‌ای از چرخه دموکراتیک پرداخته‌اند. آیا از درون سوسیالیسم هم حذف و کنار زدن نتیجه می‌شود؟

مارکس در مانیفست خود می‌گوید که زبان، لهجه، نژاد و آب‌وهوا... اصالت ندارد، بلکه اصالت با تکامل است. تکامل هم یعنی تکامل ابزار تولید. با تکامل ابزار تولید، پنج دوره تاریخ را هم به‌ظاهر تبیین کرد، سپس نتیجه گرفت که انسان فرع بر ابزار است. مثلاً کسی که خرده‌بورژواست تمام خصلت‌های خرده‌بورژوازی را دارد. یکی بورژواست بنابراین خصلت‌هایش فرق می‌کند، فئودال است و در نتیجه ویژگی‌هایش فرق می‌کند. در حالی که به نظر می‌رسد در هر پنج دوره تاریخ ویژگی پایدار

**نص قرآنی ما قانون تکامل است. این نص در قالب شورا - دموکراسی‌ای که هم عمق و هم توسعه یافته است - می‌آید و در راستای آن مردم در بستر زمان در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اداره جامعه به نتایجی می‌رسند**

**آقای طالقانی در مورد احکام می‌گوید: "هدف از اجرای احکام، رشد عقول است." بنابراین حکم این نیست که به زور و به هر طریق ممکن اجرا شود، بلکه ۱۲۴ هزار پیغمبر از طرف خدا نازل شدند تا با آموزش و آزادی یک حکمی اجرا شود**

لیبرالیزم و سوسیالیسم

انسان یکی است. کلاً انسان، خداجو، عدالت طلب، حق طلب، بی نهایت طلب، معرفت طلب و کنجکاو است. بنابراین ویژگی پایدار انسان در هر طبقه‌ای که باشد و متعلق به هر دوره تاریخی که باشد، فرق نمی‌کند. براساس دیدگاه مارکس، چون تکامل ابزار تولید محور تکامل است، بنابراین انسان‌هایی که در این جهت حرکت می‌کنند بالنده و آنهایی که در این جهت نیستند، افول‌یابنده‌اند. بنابراین چون کارگران در زوند این پنج دوره که در نهایت به سوسیالیسم می‌رسد در حال اکثریت شدن هستند، پس طبقه بالنده و در جهت تکامل، کارگر مستضعفی است که چیزی ندارد از دست بدهد. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا عین دموکراسی نوین خلق است. بنابراین مارکسیست‌ها هم چون یک بخشی از مدرنیته هستند و دموکراسی را قبول دارند، می‌گویند که دموکراسی اصیل و واقعی، دموکراسی بورژوازی نیست به طوری که آزادی، برابری و عدالت برای بورژواها باشد، بلکه دموکراسی واقعی دموکراسی خلقی و آن هم پرولتاریاست و کارگران هم در طول تاریخ در حال افزایش هستند. بنابراین دموکراسی واقعی همان حاکمیت پرولتاریاست. این ایدئولوژی در مرحله نظری، توده در هم را به بالنده - غیر بالنده تقسیم می‌کند و می‌گوید آن که در جهت تکامل ابزار تولید است بالنده و گرنه غیر بالنده است. در صورتی که از نظر دین این محور کامل نیست. تکامل ابزار تولید اصالت ندارد، در

صورتی که نفی نمی‌شود ولی خودش فرع بر تکامل انسان است. بنابراین در مرحله نظری مارکسیسم، فتودال و بورژوا مشمول حذف می‌شود. یکی از انتقادهایی که مارکسیست‌ها به مسلمان‌ها می‌کردند این بود که مسجد محل سازش طبقات است. یعنی در مسجد یک فتودال می‌آید، در کنارش یک کارگر می‌نشیند در طرف دیگرش یک دهقان می‌نشیند و به این ترتیب "کینه طبقاتی" از بین می‌رود و به "سازش طبقاتی" منجر می‌شود. پاسخ ما این بود که مسجد، محلی برای "تغییر طبقه" است که حرف خدا (هستی بدون گذر در نیستی) در آن زده می‌شود و هرکس در هر طبقه‌ای که باشد، استعلا پیدا می‌کند. کارگر یا دهقان تغییر طبقه می‌دهد و همه در راستای اراده خدا با هم به نقطه وحدت اصولی می‌رسند. راه حل درست این است که یک عمل صالح مطرح کنیم و ببینیم چه کسی در آن فعال می‌شود، نباید آن کسی که فعال می‌شود دست رد به سینه‌اش بزنیم و نفی‌اش کنیم. او در سیر تغییر طبقه قرار گرفته و وارد عمل شده است، بنابراین در مرحله نظری برجسب طبقاتی زدن درست نیست، باید به همه امکان تغییر داد، هوشیاری را هم باید حفظ کرد. برای

نمونه، این که برخی از نیروها که با میرزا کوچک خان متحد شده بودند، شعار عدالت می‌دادند و با این شعار به کاری دست زدند که همه کسبه را تاراج کردند. به گمان آنها کسبه، خرده‌بورژواست و خرده‌بورژوا انقلابی نیست، همه باید پرولتار باشند، در حالی که عدالت در هر دوره‌ای حدی دارد.

### لطفاً اگر در جمع‌بندی صحبت ناگفته‌ای هست بفرمایید.

دموکراسی ادعا دارد که جوهرش تُلورانس (Tolerance) است، یعنی تحمل و مدارا و این خیلی جذاب است. ولی یک قید هم دارد و آن این که هرکسی که مدارا را قبول نداشته باشد، دیگر نمی‌شود با او مدارا کرد. حتی با جبهه نجات الجزایر که دموکراسی را قبول ندارد، می‌توان جنگ اتمی هم کرد و باید سرکوب شوند، چون در آینده خطرناک می‌شوند، این نوعی انحصار است که اگر کسی مدارا را قبول نداشت باید حذف شود. منتها جوهر و مخ دین خدا، عبادت و دعاست. دین می‌گوید بی‌خدایی وجود ندارد و بنابراین در مرحله نظری، حذفی هم در کار نیست. این یک مزیت بسیار مهم دین بر دموکراسی است. دیگر این که روش انبیا دموکراتیک بوده یعنی روشی که فراگیر و بدون حذف است. مثلاً حضرت نوح می‌گوید: "ان اعدو الله فاتقوه و اطیعون" (نوح: ۳) این گزاره سه فراز دارد و جوهره پیام همه انبیا همین بوده است که شما بنده خدا باشید. فراگیری آن در

**امروزه بشر هم به تجربه این رسیده که "حقوق بشر" هم یک امر مجرد است و هر جامعه‌ای ویژگی و شکل خودش را دارد و در مرتبه‌ای حقوق در آن تحقق می‌یابد، یعنی بشر تکامل تدریجی را در تجربه و عمل پذیرفته است. همه جوامع میثاق حقوق بشر را قبول کرده‌اند و در کنار آن اصل تحفظ را هم پذیرفته‌اند. به این معنا که هر جامعه‌ای اصولی دارد و برای این که خودش را بر منشور حقوق بشر منطبق کند زمان می‌خواهد**

**اگر می‌گوییم سوسیالیسم عدالت‌محور است و یک برنامه خاص برای تحقق عدالت در همه جوامع ارائه می‌کند، در مقابل، اسلام بر روش تحقق عدالت بر اساس شرایط زمان و مکان نظر دارد**

این است که همه بت پرستان و حتی شیطان هم خالقیت خدا را قبول داشته‌اند، در انبای بشر هم کسی نبوده که "الله" را قبول نداشته باشد. بنابراین می‌گوید: بنده الله باشید و بنده غیر الله نباشید. در فراز دوم می‌گوید "و اتقوه" هر شهروندی در جامعه حضرت نوح تقوایی داشته: یکی تقوای خانوادگی، یکی تقوای فردی، دیگری تقوای ناسیونالیستی و آن یکی تقوای قبیله‌ای، بالاخره همه تقوا داشته‌اند. به یک چیزی پای بند بوده‌اند. قرآن می‌گوید "و اتقوه" یعنی این تقوا را به "تقوای الهی" تعالی دهید، یعنی همه جهت عشق خود را به طرف خدا ببرند. فراز سوم "و اطیعون" است. نوح می‌گوید من ادعا می‌کنم که اگر دو گزاره اول را پذیرفتید، داوطلبانه به من رأی دهید. اطاعت در برابر کراهت است. نوح (ع) می‌گوید داوطلب شوید و از روی آگاهی با ما همکاری کنید و به ما رأی دهید تا یک تشکل شویم. سیر همه انبیا همین گونه بوده است. چرخه تمام دموکراسی‌های عالم در ابتدا براساس یک "ادعا" شکل می‌گیرد. کمالین که در فرایند یخ بستن آب در یک ظرف، همه مولکول‌های آب با هم یخ نمی‌بندد، ابتدا یک گوشه‌ای یخ می‌بندد، بعد متبلور می‌شود و تسری پیدا می‌کند، یا در فرایند تشکیل

نبات، ابتدا مقداری دور نخ متبلور می شود و به تدریج بزرگ می شود. تشکل هم به همین صورت شکل می گیرد. پیامبران می گویند همه افراد یک ویژگی دارند، همه خدا جویند، همه یکسان اند. حالا که همه خدا را قبول دارند، خالقیتش را هم بپذیرند و چون همه با تقوایند، همه تقواها را در جهت تقوای برتر و اصلی قرار دهند. با این ویژگی ها می توان با هم همکاری کرد. کلینتون هم در فرایند انتخابات ادعا می کند و می گوید که من می خواهم در برابر فراملیت ها، بورژوازی ملی امریکا را تقویت کنم، از حقوق زنان و سیاهان دفاع کنم، حق بیمه را تقویت کنم و... پس به من رأی بدهید. اصلاً بدون امامت، دموکراسی امکان شکل گیری ندارد. جالب اینجاست که قرآن، انسان ها را به ادعا کردن ترغیب می کند. (بقره: ۲۴-۲۳) می گوید ادعا کردن که اشکالی ندارد، ولی اگر ادعا کنید و استدلال درستی نداشته باشید، بدانید که به ضرر خودتان تمام می شود. ممکن است

این گونه از این آیه برداشت شود که ادعا کردن را نفی می کند، در حالی که محتوای آیه تشویق به ادعا کردن است؛ منتها استدلالی که به دنبال آن مطرح می شود مهم است. اتفاقاً قرآن می گوید همه ادعا کنند تا از فاز شخصیتی در بیایند و استدلال با استدلال درگیر شود.

در آخر باید اشاره کنم که در ۱۵۰ سال گذشته، بزرگ ترین هزینه اجتماعی که پرداخت کرده ایم، حذف نیروها بوده. حذف نیروها هم عمدتاً بر سر مرزبندی هایی مثل بادین - بی دین، با خدا - بی خدا، نجس - پاک و... بوده است و نیروهای دموکرات ما هم بعضاً در این دام افتادند. مثلاً فضای ضد کمونیستی که بعد از انقلاب اسلامی شکل گرفت باعث شد که بعضی از روشنفکران لیبرال ما بگویند که کمونیست ها باید از ایران بروند و با عباراتی مانند "اینها از حیوان بدترند" و... با آنها برخورد حذفی کردند. حتی بعد از انتخابات فروردین ۵۸، در حضور مرحوم امام گفتند که ۹۸/۲٪ "مومنین" به انقلاب و جمهوری اسلامی رأی دادند، ۱/۸٪ "ملحد" به جمهوری اسلامی رأی ندادند. بر این مبنا غیرقانونی بودن حزب توده مطرح شد و شعار بعضی از نیروهای لیبرال و دموکرات ما گردید، ولی قانون اساسی دیدگاه بازتری از نیروهای لیبرال داشت. به هر حال ایدئولوژی جنگ سرد باعث حذف بسیاری از نیروها در تاریخ معاصر ما شد، به طوری که نیروهای دموکرات ما هم در این دام افتادند. به نظر می رسد که اگر به پارادایم قرآنی بازگشت کنیم این ضعف ها

برطرف می شود؛ این که در قرآن اصلاً بی دینی و بی خدایی به رسمیت شناخته نشده است و می توان از نیروهای دموکرات و حتی لائیک محافظت کرد. لائیس چه می گوید؟ می گوید دین را باید دنیایی و علمی کرد. ما می گوئیم کاملاً درست است. ویژگی دین این است که هم علم آفرین است و هم راهنمای ما در این دنیا. دین از ذهن بشری به نام محمد بن عبدالله (ص) عبور کرده، فهم شده، اجرا شده و راهنمای عمل است. بنابراین در ذات خودش یک امر بشری و دنیوی است و جنبه متافیزیکی ندارد. اما سکولارها می گویند چون دین، قدسی، غیر بشری و ماورای طبیعی است، آن را باید از دولت جدا کرد. ما می گوئیم اگر در پارادایم قرآنی برویم، اتفاقاً دین هم علم آفرین است و هم راهنمای عمل در دنیاست. فلاح و رستگاری در همین دنیاست، در آخرت هم ادامه دارد. (انفال: ۴۵) حضرت علی (ع) می فرماید "خدا یا طول عمر بیشتری به من بده تا عمل صالح بیشتری کنم تا توشه بیشتری برای آخرت داشته باشم." شاید منظور حضرت را بتوان

این گونه بیان کرد که اگر هدف صرفاً آخرت است پس همه کاری کنیم که زودتر بمیریم. در صورتی که خداوند در این دنیا هم حاکم است و در این دنیا هم می شود لقاء الله داشت و خدا را دید و آن هم در مسیر عمل صالح میسر می شود، یعنی عملی که مبتنی بر مبدء و معاد باشد و این که دین راهنمای عدم حذف نیروها در مرحله نظری و همچنین راهنمای عمل می باشد و در مقابل جریانی که به مرحله تعدی و تجاوز رسید "جنگ دفاعی" آن هم نه انهدام نیرو توصیه می شود.

**"واتقوه" هر شهروندی در جامعه حضرت نوح تقوایی داشته: یکی تقوای خانوادگی، یکی تقوای فردی، دیگری تقوای ناسیونالیستی و آن یکی تقوای قبیله ای، بالاخره همه تقوا داشته اند. به یک چیزی پای بند بوده اند. قرآن می گوید "واتقوه" یعنی این تقوا را به "تقوای الهی" تعالی دهید**

**در ۱۵۰ سال گذشته، بزرگ ترین هزینه اجتماعی که پرداخت کرده ایم، حذف نیروها بوده. حذف نیروها هم عمدتاً بر سر مرزبندی هایی مثل بادین - بی دین، با خدا - بی خدا، نجس - پاک و... بوده است و نیروهای دموکرات ما هم بعضاً در این دام افتادند**

**ویژگی دین این است که هم علم آفرین است و هم راهنمای ما در این دنیا. دین از ذهن بشری به نام محمد بن عبدالله (ص) عبور کرده، فهم شده، اجرا شده و راهنمای عمل است. بنابراین در ذات خودش یک امر بشری و دنیوی است و جنبه متافیزیکی ندارد**

#### پی نوشت ها:

- ۱- آینده آزادی، زکریا. فرید، مقدمه: عصر دموکراتیک.
- ۲- همان، فصل چهارم: استثنای اسلامی.
- ۳- همان، فصل اول: تاریخچه آزادی انسان.
- ۴- "درواقع امریکا در پس موضع گیری های خود تعریفی تازه از دموکراسی ارائه کرده است و آن این که دموکراسی نه در فرایند انتخابات مردم بلکه در نتیجه انتخابات متجلی می شود. به بیان دیگر اگر نتیجه کار به نفع ما بود، دموکراسی قابل قبول و در غیر این صورت غیر قابل قبول است." دکتر محمد حسین عادل، روزنامه شرق، سرمقاله، دوشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۵.
- ۵- آینده آزادی، زکریا. فرید، فصل چهارم: استثنای اسلامی.
- ۶- همان، صفحات ۶۵ و ۶۶.
- ۷- همان، نتیجه: رابرون رفت.
- ۸- همان، فصل چهارم: استثنای اسلامی.
- ۹- همان، صفحات ۷۰ تا ۸۵.

۱۳۸۵  
۲۶